داستان‌های مبارزه با نفس

میرستار مهدی‌زاده

بسم الله الرحمن الرحیم

داستان های مبارزه با نفس

نویسنده:

میرستار مهدی زاده

ناشر چاپی:

مرکز پژوهشهای اسلامی صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵

داستان های مبارزه با نفس ----- ۱۰

مشخصات کتاب ----- ۱۰

اشاره ----- ۱۰

فهرست مطالب ----- ۱۲

دیباچه ----- ۲۱

پیش گفتار ----- ۲۳

فصل اول: کلیات مباحث نفس ----- ۲۵

اشاره ----- ۲۵

الف) معنی نفس و انواع آن ----- ۲۵

ب) معرفت نفس ----- ۲۶

ج) اهمیت مبارزه با نفس ----- ۲۷

د) آثار مبارزه با نفس ----- ۲۹

اشاره ----- ۲۹

۱. ملاک عقل ----- ۳۰

۲. رسیدن به بزرگ ترین حکومت و مالکیت ----- ۳۰

۳. نیرومندترین فرد ----- ۳۰

۴. غالب ترین فرد ----- ۳۰

۵. برترین فرد ----- ۳۰

۶. بهترین عبادت ----- ۳۰

۷. بهترین مردم ----- ۳۱

۸. مایه سلامت ----- ۳۱

۹. جهاد سودمند ----- ۳۱

۱۰. اصلاح نفس ----- ۳۱

۱۱. رستگاری ---------- ۳۱
۱۲. نشانه زیرکی ---------- ۳۱
۱۳. عزّت ---------- ۳۱
۱۴. زنده کردن جوان مردی ---------- ۳۲
۱۵. حفظ ارزش و اعتبار ---------- ۳۲
۱۶. دست یابی به ملاک دین ---------- ۳۲
۱۷. رهایی از گناهان و رسیدن به مکارم ---------- ۳۲
۱۸. رسیدن به بالاترین درجات ---------- ۳۲
۱۹. بهشت ---------- ۳۳
۲۰. کامل شدن تقوا ---------- ۳۳
۲۱. محبت خدا ---------- ۳۳
۲۲. غلبه بر شیطان ---------- ۳۳
۲۳. درک شریعت ---------- ۳۳
۲۴. برترین ادب ---------- ۳۳
۲۵. رُشد ---------- ۳۴
۲۶. کرامت الهی ---------- ۳۴
۲۷. تحسین دیگران ---------- ۳۴
۲۸. عارف ---------- ۳۴
هـ) جایگاه مبارزه با نفس در سیر و سلوک ---------- ۳۴
فصل دوم: مبارزه با شهوت ---------- ۳۶
اشاره ---------- ۳۶
آهن تافته هم نمی سوزاند ---------- ۳۷
آثار پرهیز از نگاه حرام ---------- ۳۹
ازدواج، بهترین راه پیروزی بر شهوت ---------- ۳۹
عاقبت پیروی از هوای نفس ---------- ۴۰
فضیل، از راهزنی تا زاهدی ---------- ۴۰

شاگرد بزاز ---------- ۴۱
زلیخا ---------- ۴۳
جوان خارکن و دختر پادشاه ---------- ۴۸
فصل سوم: مبارزه با مال پرستی ---------- ۵۵
اشاره ---------- ۵۵
علی، آری؛ دنیا، نه ---------- ۵۶
مبارزه ثروت و ایمان ---------- ۵۷
علی(ع) یا عسل؟ ---------- ۵۹
فرار از آتش بیت المال ---------- ۶۰
رمز دیدار با امام زمان عج الله تعالی فرجه الشریف ---------- ۶۰
فصل چهارم: مبارزه با راحت طلبی و زندگی زاهدانه ---------- ۶۴
اشاره ---------- ۶۴
در آغوش نوعروس یا میدان نبرد ---------- ۶۴
زهد و قناعت همراه با ثروت انبوه ---------- ۶۵
زهد مولای متقیان، علی(ع) ---------- ۶۷
زهد و ساده زیستی آیت الله کوهستانی ---------- ۶۷
زهد و استغنای وحید بهبهانی ---------- ۷۰
زهد و اخلاص آیت الله بلاغی ---------- ۷۱
گسست زنجیر شیطان ---------- ۷۴
فصل پنجم: مبارزه با تکبر و عجب ---------- ۷۶
اشاره ---------- ۷۶
جواب تو را بعداً می گویم ---------- ۷۶
عجب در علم ---------- ۷۶
اشاره ---------- ۷۶
آفت های علم بی تزکیه ---------- ۷۷
نشستن فقیر کنار ثروتمند ---------- ۷۸

فروتنی سلمان فارسی ---------- ۷۹
پیشه محمد بن مسلم ---------- ۸۰
عیسی(ع) و شستن پای حواریون ---------- ۸۰
عاقبت عجب ---------- ۸۱
عاقبت خودپسندی ---------- ۸۱
کوچکی ریاست ---------- ۸۲
قدرت یقین، خطر عجب ---------- ۸۲
کیفر صحابی مغرور ---------- ۸۳
غرور شتر ---------- ۸۴
فصل ششم: مبارزه با ریاست طلبی ---------- ۸۶
اشاره ---------- ۸۶
نیابت ولی عصر (ع) به چنین مردانی می رسد ---------- ۸۶
در دلش میل به مرجعیت ندارد ---------- ۸۸
ترک نماز جماعت ---------- ۸۹
از من سزاوارتر وجود دارد ---------- ۹۰
معیار خدایی ---------- ۹۱
چشم پوشی از درجه ---------- ۹۱
گذشتن از ریاست ---------- ۹۲
خودداری از قبول ریاست و مرجعیت عامه ---------- ۹۳
چرا در تشییع جنازه آیت الله بروجردی حاضر نشدم؟ ---------- ۹۴
فصل هفتم: مبارزه با خشم و انتقام ---------- ۹۶
اشاره ---------- ۹۶
رفتار امام صادق(ع) با غلام ---------- ۹۷
اشک کباب سبب طغیان آتش است! ---------- ۹۷
شهادت حمزه و صبر رسول خدا صلی الله علیه و آله ---------- ۹۷
ترحم بر گنهکار پشیمان ---------- ۹۸

ادای حق الناس پیش از توبه ----- ۹۹
بردباری شیخ ----- ۱۰۰
نمونه ای از اخلاق امام کاظم(ع) ----- ۱۰۱
پرهیز از غضب ----- ۱۰۳
فصل هشتم: مبارزه با کینه و حسد ----- ۱۰۵
اشاره ----- ۱۰۵
نوح و شیطان ----- ۱۰۶
حسرت موسی(ع) ----- ۱۰۷
سبب برتری ----- ۱۰۷
شخصی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله او را اهل بهشت خواند ----- ۱۰۸
عاقبت حسادت ----- ۱۱۰
کار عجیب حسود ----- ۱۱۱
عبدالله بن ابی ----- ۱۱۳
مسجد حسادت ----- ۱۱۴
حسادت به خویشان ----- ۱۱۶
کتاب نامه ----- ۱۱۸
الف) کتاب ----- ۱۱۸
ب) نشریه ----- ۱۲۰
درباره مرکز ----- ۱۲۱

داستان های مبارزه با نفس

مشخصات کتاب

سرشناسه: مهدی زاده، میرستار، ۱۳۴۵ -

عنوان و نام پدیدآور: داستان های مبارزه با نفس/ میرستار مهدی زاده؛ تهیه کننده مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما.

مشخصات نشر: قم: دفتر عقل، ۱۳۸۸.

مشخصات ظاهری: ۸۷ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۵۶۳-۱۲-۲

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: کتابنامه : ص. ۸۵ _ ۸۷ .

موضوع: خودسازی (اسلام)

موضوع: اخلاق اسلامی

موضوع: تقوا

شناسه افزوده: صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران. مرکز پژوهش های اسلامی.

رده بندی کنگره: ۱۳۸۸ ۲د۸۴۷م/۲۵۰ BP

رده بندی دیویی: ۶۳/۲۹۷

شماره کتابشناسی ملی: ۱۷۸۶۷۰۳

ص:۱

اشاره

داستان های مبارزه با نفس

کد: ۱۴۷۳

نویسنده: میرستار مهدی زاده

ویراستار: فاطمه شیخ زاده

تهیه کننده: مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

ناشر: دفتر عقل

نوبت چاپ: اول / ۱۳۸۸

شمارگان: ۱۴۰۰

بها: ۱۲۰۰۰ ریال

نشانی: قم، بلوار امین، مرکز پژوهش¬های اسلامی صدا و سیما

تلفن: ۲۹۱۹۶۷۰ _ ۰۲۵۱ دورنگار : ۲۹۱۵۵۱۰

تهران: جام جم، ساختمان شهید رهبر، طبقه زیرزمین

تلفن: ۲۲۰۱۴۷۳۸ نمابر: ۲۲۱۶۴۹۹۰

info@irc.ir Emial: www.irc.ir

شابک: ۲-۱۲-۵۵۶۳-۶۰۰- ۹۷۸ / ۲-۱۲-۵۵۶۳-۶۰۰-۹۷۸ :ISBN

فهرست مطالب

دیباچه۱

پیش گفتار۳

فصل اول: کلیات مباحث نفس۵

الف) معنی نفس و انواع آن۵

ب) معرفت نفس۶

ج) اهمیت مبارزه با نفس۷

د) آثار مبارزه با نفس۹

۱. ملاک عقل۱۰

۲. رسیدن به بزرگ ترین حکومت و مالکیت۱۰

۳. نیرومندترین فرد۱۰

۴. غالب ترین فرد۱۰

۵. برترین فرد۱۰

۶. بهترین عبادت۱۰

۷. بهترین مردم۱۱

۸. مایه سلامت۱۱

۹. جهاد سودمند۱۱

۱۰. اصلاح نفس۱۱

۱۱. رستگاری۱۱

۱۲. نشانه زیرکی۱۱

۱۳. عزّت۱۱

۱۴. زنده کردن جوان مردی۱۲

۱۵. حفظ ارزش و اعتبار۱۲

۱۶. دست یابی به ملاک دین۱۲

۱۷. رهایی از گناهان و رسیدن به مکارم۱۲

۱۸. رسیدن به بالاترین درجات۱۲

۱۹. بهشت۱۳

۲۰. کامل شدن تقوا۱۳

۲۱. محبت خدا۱۳

۲۲. غلبه بر شیطان۱۳

۲۳. درک شریعت۱۳

۲۴. برترین ادب۱۳

۲۵. رُشد۱۴

۲۶. کرامت الهی۱۴

۲۷. تحسین دیگران۱۴

۲۸. عارف۱۴

ه_) جایگاه مبارزه با نفس در سیر و سلوک۱۴

فصل دوم: مبارزه با شهوت۱۶

آهن تافته هم نمی سوزاند۱۷

آثار پرهیز از نگاه حرام۱۹

ازدواج، بهترین راه پیروزی بر شهوت۱۹

ص:۵

عاقبت پیروی از هوای نفس۲۰

فضیل، از راهزنی تا زاهدی۲۰

شاگرد بزاز۲۱

زلیخا۲۳

جوان خارکن و دختر پادشاه۲۸

فصل سوم: مبارزه با مال پرستی۳۴

علی، آری؛ دنیا، نه۳۵

مبارزه ثروت و ایمان۳۶

علی(ع) یا عسل؟۳۸

فرار از آتش بیت المال۳۹

رمز دیدار با امام زمان(عج)۳۹

فصل چهارم: مبارزه با راحت طلبی و زندگی زاهدانه۴۳

در آغوش نوعروس یا میدان نبرد۴۳

زهد و قناعت همراه با ثروت انبوه۴۴

زهد مولای متقیان، علی(ع)۴۶

زهد و ساده زیستی آیت الله کوهستانی۴۶

زهد و استغنای وحید بهبهانی۴۹

زهد و اخلاص آیت الله بلاغی۵۰

گسست زنجیر شیطان۵۳

فصل پنجم: مبارزه با تکبر و عجب۵۵

جواب تو را بعداً می گویم۵۵

عجب در علم۵۵

آفت های علم بی تزکیه۵۵

نشستن فقیر کنار ثروتمند۵۶

فروتنی سلمان فارسی۵۷

پیشه محمد بن مسلم۵۸

عیسی(ع) و شستن پای حواریون۵۸

عاقبت عجب۵۹

عاقبت خودپسندی۵۹

کوچکی ریاست۶۰

قدرت یقین، خطر عجب۶۰

کیفر صحابی مغرور۶۱

غرور شتر۶۲

فصل ششم: مبارزه با ریاست طلبی۶۴

نیابت ولی عصر (ع) به چنین مردانی می رسد۶۴

در دلش میل به مرجعیت ندارد۶۵

ترک نماز جماعت۶۶

از من سزاوارتر وجود دارد۶۷

معیار خدایی۶۸

چشم پوشی از درجه۶۸

گذشتن از ریاست۶۹

خودداری از قبول ریاست و مرجعیت عامه۷۰

چرا در تشییع جنازه آیت الله بروجردی حاضر نشدم؟۷۱

فصل هفتم: مبارزه با خشم و انتقام۷۳

رفتار امام صادق(ع) با غلام۷۴

اشک کباب سبب طغیان آتش است!۷۴

شهادت حمزه و صبر رسول خدا(ص)۷۴

ترحم بر گنهکار پشیمان۷۵

ادای حق الناس پیش از توبه۷۶

بردباری شیخ۷۷

نمونه ای از اخلاق امام کاظم(ع)۷۸

پرهیز از غضب۸۰

فصل هشتم: مبارزه با کینه و حسد۸۲

نوح و شیطان۸۳

حسرت موسی(ع)۸۴

سبب برتری۸۴

شخصی که رسول اکرم(ص) او را اهل بهشت خواند۸۵

عاقبت حسادت۸۷

کار عجیب حسود۸۸

عبدالله بن ابی۹۰

مسجد حسادت۹۱

حسادت به خویشان۹۳

کتاب نامه۹۵

دیباچه

دیباچه

مبارزه با نفس، جهاد اکبر است؛ زیرا در مبارزه های فیزیکی، دشمن آشکار است و می توانی او را با چشم، از نزدیک ببینی و اگر هنگام مبارزه، ضربه کاری به او وارد شود، از میدان بیرون می رود و مبارزه پایان می پذیرد. همچنین مبارزه از نظر زمان و مکان، محدود است. ولی در مبارزه با نفس، دشمن دیده نمی شود و هرقدر هم بر او ضربه مهلک وارد کنی، از میدان به در نمی رود و مبارزه به زمان و مکان و شیوه خاصی محدود نیست. او همیشه در کمین است تا کمی غفلت کنی و آنگاه تیر زهرآلودش را بر پیکر جانت وارد کند.

ازاین رو، داستان هایی درباره مبارزه مبارزان این عرصه جمع آوری شده است تا جویندگان طریق هدایت و بندگی و پیکارجویان با خواهش های نفسانی از آن پند گیرند و توشه ای را برای خود ذخیره کنند.

بی شک، اگر این داستان ها با هنر آمیخته شود، بهتر به جان ها می نشیند و تعداد بیشتری را به عرصه مبارزه می کشاند.

در پایان، از تلاش های پژوهش گر ارجمند، جناب حجت الاسلام میرستار مهدی زاده که در خلق این اثر تلاش کردند، قدردانی می شود. امید است برنامه سازان رسانه ملی، ما را از پیشنهادها و انتقادهای خود بی نصیب نسازند.

من الله التوفیق

اداره کل پژوهش

مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

پیش گفتار

پیش گفتار

اگر ملتی مهذّب نباشد و هوس نفسانی بر عقل انسان ها چیره باشد، هر چه قدرت و پیشرفت آن ملت بیشتر شود، بر گستره انحراف آنان افزوده خواهد شد و از قدرت خود برای انحراف بیشتر استفاده خواهند کرد. پس در جامعه غیرمهذب، پیشرفت مساوی با انحراف خواهد بود.

در مقابل، اگر جامعه پاک باشد، رشد و تکنولوژی و قدرت سیطره بر طبیعت، بر شدت جریان رشد و حرکت معنوی و کمالات آن امت خواهد افزود و رشد علمی و مادی به رشد معنوی او شتاب خواهد داد و این دو همدیگر را تقویت و تحکیم خواهند بخشید. ازاین رو، دوشادوش رشد علمی و صنعتی جامعه ایران قدرتمند، باید تهذیب و معنویت جامعه افزایش یابد و هم زمان با پخش اخبار غرورآمیز موفقیت های علمی جوانان، برنامه های تربیتی و معنوی اثرگذار رشد کیفی و کمّی یابد تا تعادل حفظ شود. در غیر این صورت، این قدرت های افزون به دست نفس و نفسانیت افراد خواهد افتاد و هرگونه کوتاهی در تهذیب نفس مردم، معادله را بر ضد منافع دین و دنیا تبدیل می کند.

بیشترین تـأثیر مسائـل معنوی وقتی است که آن دسـتورهای معنوی را در زنـدگی انسـان های معمولی و غیرمعصوم تحقق یافته ببینیم؛ چون انگیزه ای دوچنـدان به مـا می بخشـد. ترسـیم داسـتان هـای مبـارزه بـا نفس بزرگان، نزدیک ترین و مؤثرترین راه الگودهی است که بر فرهنگ مردم، اثر مستقیم دارد؛ چون پاک بودن و غلبه بر نفس، گم شده همه فطرت هاست. انسان نیز با فطرت انسانی خود، آدم های پاک و پیروزمندان عرصه مبارزه با نفس را می ستاید.

امیدواریم با تبدیل این داستان ها به انواع محصولات هنری، سهمی هر چند اندک در تهذیب جامعه داشته باشیم.

فصل اول: کلیات مباحث نفس

اشاره

فصل اول: کلیات مباحث نفس

زیر فصل ها

الف) معنی نفس و انواع آن

ب) معرفت نفس

ج) اهمیت مبارزه با نفس

د) آثار مبارزه با نفس

هـ) جایگاه مبارزه با نفس در سیر و سلوک

الف) معنی نفس و انواع آن

الف) معنی نفس و انواع آن

راغب نفس را به «روح» معنا کرده و به آیاتی استشهاد نموده است؛ از جمله به آیه: «وَ اعْلَمُوا أَنّ اللّهَ یَعْلَمُ ما فی أَنْفُسِکُمْ.» (بقره: ۲۳۵) پس مراد از نفس، همان روح و حقیقت انسان است.

برخی هم نفس را در کنار روح، عقل و قلب قرار داده اند؛ زیرا در برخی آیه های قرآن، از این عبارت ها در معنای نفس استفاده شده است. غزالی در معنای نفس می نویسد:

نفس دو معنی دارد: یک معنی نفس آن است که قوه غضب و شهوت در انسان مورد نظر قرار می گیرد که معمولاً صوفیه این نفس را اراده می کنند و معنی دوم اشاره به همان وجود لطیف است که حقیقت انسان است و همان حقیقت ذات انسان می باشد، ولی به خاطر احوالات گوناگونش، اسم های گوناگون پیدا می کند. پس اگر ساکن و آرامش پیدا کند و در مقابله و معارضه با شهوات مضطرب نگردد، نفس مطمئنه نامیده می شود و اگر نفس با شهوات در حال جنگ و مدافعه باشد، نفس لوّامه و ملامتگر نامیده می شود و اگر نفس اعتراض به شهوات را رها کند و از آنها اطاعت کند، نفس اماره نامیده می شود که نام هر سه در قرآن آمده است: «یَا

أَيَّتُهَـا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّهُ» (فجر: ۲۷)، «وَ لاـ أُقْسِـمُ بِـالنَّفْسِ اللَّوّامَهِ» (قیـامت: ۵۲) و «وَ مَـا أُبَرِّئُ نَفْسِـی إِنَّ النَّفْسَ لَـأَمّارَهٌ بِـالسُّوءِ». (یوسف: ۵۳)

به طور کلی، نفس در دو معنی کلی در نظر گرفته می شود: نخست، نفس و روح انسـان که بسـیار باارزش است و پاک کردن و معرفت آن، باارزش ترین معرفت ها و عبادت هاست و دوم، به معنی نفس اماره یا گراینـده به شـهوت ها و غضب هاست که به شـدت نکوهش شـده است؛ چراکه ریشه همه لغزش هـا و بـدبختی های آدمی، نفس اماره است و هـدف از مبارزه با نفس، مبارزه با همین اماره به بدی ها و کشش های سوء نفسانی است.

نکته قابل توجه اینکه نفس، منحصـر در شـهوت ها و غضب ها نیست و مبارزه با نفس با بسـیاری از صفات مثل مبارزه با کینه، حسد و ریاست طلبی صورت می گیرد که هرکدام در فصلی جدا خواهد آمد.

ب) معرفت نفس

ب) معرفت نفس

مطلب مهم دیگر، سـفارش بسـیار فراوان پیشوایـان معصـوم(ع) به معرفت نفس است که آن را پرنفـع ترین، مهم ترین و برترین معرفت ها و حکمت ها معرفی کرده اند. دراین باره، از امیرمؤمنان، علی(ع) سـخنان بسیاری روایت شده است که به چند مورد آن اشاره می کنیم:

«اَلْمَعْرِفَهُ بِالنَّفْسِ أَنْفَعُ الْمَعْرِفَتَینِ؛ معرفت نفس، پربهره ترین دو معرفت (معرفت خدا و معرفت نفس) است».(۱)

«أَفْضَلُ الْمَعْرِفَهِ مَعْرِفَهُ الْإِنْسانِ نَفْسَهُ؛ برترین معرفت ها، معرفت انسان به نفس خود است».(۲)

۱- عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶، ص ۲۳۲.

۲- عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶، ص ۲۳۲.

«غَاَيهُ الْمَعْرِفَهِ أَنْ یعْرِفَ الْمَرْءُ نَفْسَهُ؛ آخرین معرفت این است که مرد نفس خود را بشناسد».(۱)

«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ تَجَرَّدَ؛ آن که نفس خود را شناخت، به تجرّد رسید».(۲)

«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ؛ آن که نفس خود را شناخت، پروردگارش را شناخت».(۳)

«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدِ انْتَهی إِلی غایهِ کُلِّ مَعْرِفَهٍ وَ عِلْمٍ؛ آن که نفس خود را شناخت، به تحقیق که به غایت هر معرفت و علمی رسیده است».(۴)

در نتیجه، برترین و بالاترین معرفت ها، خودشناسی و معرفت نفس است.

اکنون که به اهمیت نفس پی بردیم، متوجه خواهیم شد که چرا موضوع اصلی و مهم در اخلاق و عرفان، نفس است؛ زیرا انسان تنها با پاک کردن و تکامل نفس خود به خدا می رسد و هیچ راهی به جز خود به سوی خدا نیست: «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَکَّاهَا؛ رستگار شد آن که نفس خود را پاک کرد». (شمس :۹)

ج) اهمیت مبارزه با نفس

ج) اهمیت مبارزه با نفس

نفس چون گوهری بسیار نفیس است که پیوسته آسیب های بسیاری آن را تهدید می کنند و ممکن است به دشمن ترین دشمنان تبدیل شود و انسان را به زیان های جبران ناپذیری دچار سازد؛ زیرا نفس دارای مراتب گوناگونی است، به گونه ای که می تواند در مرتبه نفس اماره قرار گیرد و به

۱- عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶، ص ۲۳۲.

۲- عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶، ص ۲۳۲.

۳- عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶، ص ۲۳۲.

۴- عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶، ص ۲۳۲.

بدی امر کند که توقف در این مرحله بسیار خطرناک خواهد بود. در روایت ها نیز به این مسئله اشاره شده است.

امیر مؤمنان، علی(ع) در موارد بسیاری دراین باره سخن گفته است که به چند نمونه از آن اشاره خواهیم کرد:

«اَلنُّفُوسُ طَلِقَةٌ لکِنَّ أیـدِی الْعُقُولِ تُمْسِکُ أعِنَّتَها عَنِ النُّحُوس؛ نفس ها آزاد و یله هستند، ولی عقل ها لجام نفس را می گیرند و از بدبختی و سقوط بازمی دارند».(۱)

«مَنْ داهَنَ نَفْسَهُ هَجَمَتْ بِهِ عَلَی الْمَعاصِی الْمُحَرَّمَهِ؛ آن که با نفس سستی کند، او را به سوی گناهان حرام می کشاند».(۲)

«اَلثِّقَهُ بِالنَّفْسِ مِنْ أوْثَقِ فُرَصِ الشَّیطانِ؛ اطمینان به نفس از بهترین فرصت ها برای شیطان است».(۳)

«نَفْسُکَ عَدُوٌّ مُحارِبٌ وَ ضِدٌّ مُواثِبٌ إنْ غَفَلْتَ عَنْها قَتَلَتْکَ؛ نفس تو دشمن مبارز و مخالفی برجهنده علیه توست. اگر از او غفلت ورزی، تو را خواهد کشت».(۴)

براساس روایات آمده، به اهمیت مراقبت از نفس اماره پی می بریم و متوجه می شویم که باید همواره مراقب حمله و کشش های نفسانی باشیم تا ما را به گناه و هلاکت نکشاند.

این کشاکش همواره در درون انسان میان قلب و نفس یا عقل و نفس برپاست و به این مبارزه مقدس، مبارزه با نفس می گویند که از جنگ با دشمنان خدا نیز افضل تر است.

۱- عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶، ص ۲۳۵.

۲- عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶، ص ۲۳۵.

۳- عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶، ص ۲۳۵.

۴- عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶، ص ۲۳۴.

به همین دلیـل، در روایت ها به مبارزه با نفس و وسوسه های آن، تزیین های نفس، تسویلات نفسانی و اماره بودن نفس اشاره و بر مبارزه با کشش های منفی و گناه آلود نفس بسیار تأکید شده است.

برای مبارزه با نفس، سفارش های بسیار عمیق و تأمل برانگیزی شده است که به چند نمونه از آنها می پردازیم:

«رَأْسُ الدِّینِ مُخالَفَهُ الْهَوی؛ سر دین، مخالفت با هوای نفس است».(۱)

«رَدْعُ النَّفْسِ عَنِ الْهَوی اَلْجِهادُ الْأَکْبَرُ؛ بازداشتن نفس از هوا، جهاد اکبر است».(۲)

«ألا ـ وَ إِنَّ الْجِهادَ ثَمَنُ الْجَنَّهِ فَمَنْ جاهَدَ نَفْسَه مَلَکَها وَ هِیَ أَکْرَمُ ثَوابِ اللهِ لِمَنْ عَرَفَها؛ آگاه باشید و بدانید که جهاد، قیمت بهشت است. پس آن که با نفس خود جهاد کرد، نفس خود را مالک شد و این مالک شدن بر نفس بهترین ثوابی است که خدا به کسی می دهد که قدر آن را بداند».(۳)

«جِهادُ النَّفْسِ مَهْرُ الْجَنَّهِ؛ مبارزه با نفس، مهریه بهشت است».(۴)

«رَأسُ الْعَقْلِ مُجاهَدَهُ الْهَوی؛ رأس عقل، مبارزه با هوای نفس است».(۵)

د) آثار مبارزه با نفس

اشاره

د) آثار مبارزه با نفس

اگر کسی با نفس خود مبارزه کند و در این مبارزه پیروز شود و لجام نفس را در دست گیرد، به گونه ای که دیگر نفسش نتواند او را به هیچ گناه و لغزش و طمعی بیندازد، او پیروزمند میدان مبارزه با نفس و مجاهد

۱- عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶، ص ۲۴۰.
۲- عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶، ص ۲۴۰.
۳- عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶، ص ۲۴۲.
۴- عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶، ص ۲۴۲.
۵- عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶، ص ۲۴۲.

سرافراز «جهاد اکبر» است. در روایت ها، آثار مبارزه با نفس بیان شده است که فهرست وار بیان می کنیم:

۱. ملاک عقل

«اَلْعاقِلُ مَنْ أماتَ شَهْوَتَهُ؛ عاقل آن است که شهوت خود را از بین ببرد».(۱)

۲. رسیدن به بزرگ ترین حکومت و مالکیت

«أعْظَمُ مُلْکٍ مُلْکُ النَّفْسِ؛ بزرگ ترین حکومت، حکومت بر نفس است».(۲)

۳. نیرومندترین فرد

«أَقْوَی النّاسِ مَنْ قَوِیَ عَلی نَفْسِهِ؛ قوی ترین مردم آن است که بر نفس خود قدرت تسلط داشته باشد».(۳)

۴. غالب ترین فرد

«أغْلَبُ النّاسِ مَنْ غَلَبَ هَواهُ بِعِلْمِهِ؛ چیره ترین مردم آن کسی است که علمش بر هوای خود غلبه کند».(۴)

۵. برترین فرد

«أفْضَلُ النّاسِ مَنْ عَصی هَواهُ؛ برترین مردم کسی است که با هوای نفسش مخالفت کند».(۵)

۶. بهترین عبادت

«تَرْکُ الشَّهواتِ أفْضَلُ عِبادَهٍ وَ أجْمَلُ عادَهٍ؛ ترک شهوت ها، برترین عبادت ها و زیباترین عادت هاست».(۶)

۱- عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶، ص ۲۴۰.

۲- عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶، ص ۲۴۰.

۳- عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶، ص ۲۴۰.

۴- عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶، ص ۲۴۱.

۵- عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶، ص ۲۴۱.

۶- عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶، ص ۲۴۱.

۷. بهترین مردم

خَیرُ النّاسِ مَنْ أخْرَجَ الْحِرْصَ مِنْ قَلْبِهِ وَ عَصی هَواهُ فِی طاعَهِ رَبِّهِ.(۱)

بهترین مردم آن است که حرص را از قلبش خارج سازد و با هوای خود در راستای پیروی از پروردگارش مخالفت ورزد.

۸. مایه سلامت

«خالِفِ الْهَوی تَسْلَمْ؛ با نفس مخالفت کن تا سالم بمانی».(۲)

۹. جهاد سودمند

«رَدْعُ النَّفْسِ عَنِ الْهَوی هُوَ الْجِهادُ النّافِعِ؛ جهاد مفید همان بازداشتن نفس از هواست».(۳)

۱۰. اصلاح نفس

«صَلاحُ النَّفْسِ مُجاهَدَهُ الْهَوی؛ صلاح و اصلاح نفس در مبارزه با هوای نفس است».(۴)

۱۱. رستگاری

«فازَ مَنْ غَلَبَ هَواهُ وَ مَلَکَ دَواعِی نَفْسِهِ؛ رستگار شد آن که بر هوایش غلبه کرد و بر خواسته های نفسانی مالك شد».(۵)

۱۲. نشانه زیرکی

«کَفی بِالْمَرْءِ کَیساً أنْ یغْلِبَ الْهَوی وَ یمْلِکَ النُّهی؛ در زیرکی مرد همان بس که بر هوایش غلبه کند و مهار خودداری را به دست گیرد».(۶)

۱۳. عزّت

۱- عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶، ص ۲۴۱.

۲- عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶، ص ۵۱.

۳- عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶، ص ۲۴۱.

۴- عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶، ص ۲۴۱.

۵- عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶، ص ۲۴۱.

۶- عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶، ص ۲۴۱.

«مَنْ یغْلِبْ هَواهُ یعِزَّ؛ آن که بر هوای نفس خود غلبه کند، عزیز می گردد».(۱)

۱۴. زنده کردن جوان مردی

۱۴. زنده کردن جوان مردی

«مَن اَماتَ شَهْوَتَهُ أحْیی مُرُوَّتَهُ؛ آن که شهوت خود را بمیراند، جوان مردی اش را زنده ساخته است».(۲)

۱۵. حفظ ارزش و اعتبار

«مَنْ غَلَبَ شَهْوَتَهُ صانَ قَدْرَهُ؛ آن که بر شهوت خود غلبه کند، ارزش و حیثیت خود را حفظ کرده است».(۳)

۱۶. دست یابی به ملاک دین

«مِلاکُ الدِّینِ مُخالَفَهُ الْهَوی؛ ملاک دین، مخالفت با هوای نفس است».(۴)

«نِظامُ الدِّینِ مُخالَفَهُ الْهَوی وَ التَنَزُّهُ عَنِ الدُّنْیا؛ نظام محوری دین، مخالفت با هوای نفس و پیراسته ماندن از دنیاست».(۵)

۱۷. رهایی از گناهان و رسیدن به مکارم

نَزِّه عَنْ کُلِّ دَنِیهٍ نَفْسَکَ وَ ابْذُلْ فِی الْمَکارِمِ جُهْدَکَ تَخْلُصْ مِنَ الْمَآثِمِ وَ تُحْرِزِ الْمَکارِمَ.(۶)

نفس خود را از هر پستی پیراسته نگه دار و تمام کوشش خود را در مکارم و نیکویی ها به کار بگیر تا از گناهان خلاص شوی و مکارم را نگه داری.

۱۸. رسیدن به بالاترین درجات

۱- عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶، ص ۲۴۱.

۲- عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶، ص ۲۴۱.

۳- عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶، ص ۲۴۱.

۴- عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶، ص ۲۴۱.

۵- عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶، ص ۲۴۱.

۶- عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶، ص ۲۴۰.

«طَهِّرُوا أنْفُسَکُمْ مِنْ دَنَسِ الشَّهَواتِ تُدْرِکُوا رَفِیعَ الدَّرَجات؛ نفس های خود را از آلودگی شهوت ها پاک سازید تا درجات برتر را به دست آورید».(۱)

۱۹. بهشت

«جِهادُ النَّفْسِ مَهْرُ الْجَنَّهِ، جِهادُ الْهَوی ثَمَنُ الْجَنَّهِ؛ مهر بهشت، مبارزه با نفس است و جهاد با هوای نفس، بهای بهشت است».(۲)

۲۰. کامل شدن تقوا

«مَنْ جاهَدَ نَفْسَهُ أکْمَلَ التُّقی؛ آن که با نفس خود مبارزه کند، تقوایش را کامل می گرداند».(۳)

۲۱. محبت خدا

«مَنْ مَقَتَ نَفْسَهُ أحَبَّهُ الله؛ آن که نفس خود را خشمگین سازد و از چشم اندازد، محبوب خدا می شود».(۴)

۲۲. غلبه بر شیطان

«مَنْ خالَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ غَلَبَ الشَّیطانَ؛ آن که با نفس خود مبارزه کند، بر شیطان غلبه کرده است».(۵)

۲۳. درک شریعت

«اَلشَّرِیعَهُ رِیاضَهُ النَّفْسِ؛ شریعت همان مبارزه با نفس است».(۶)

۲۴. برترین ادب

«ضَبْطُ النَّفْسِ عِنْدَ الرَّغَبِ وَ الرَّهَبِ مِنْ أفْضَلِ الْأدَبِ؛ برترین ادب، نگه داری نفس از کشش ها و ترس هاست».(۷)

۱- عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶، ص ۲۴۰.

۲- عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶، ص ۲۴۲.

۳- عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶، ص ۲۴۳.

۴- عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶، ص ۲۴۳.

۵- عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶، ص ۲۴۳.

۶- عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶، ص ۲۳۸.

۷- عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶، ص ۲۳۸.

۲۵. رُشد

«فِي خِلافِ النَّفْسِ رُشْدُها؛ در مخالفت با نفس، نفس رشد می کند».(۱)

۲۶. کرامت الهی

«مَنْ أهانَ نَفْسَهُ أكْرَمُهُ الله؛ آن که بر نفس خود توهین کند، خدا او را گرامی می دارد».(۲)

۲۷. تحسین دیگران

«مَنْ واخَذَ نَفْسَهُ صانَ قَدْرَهُ وَ حُمِدَ عَواقِبُ أمْرِهِ؛ آن که نفس خود را بازخواست کند، ارزش خود را حفظ کرده است و در عاقبت کارهایش ستایش می شود».(۳)

۲۸. عارف

اَلْعارِفُ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَاعْتَقَها وَ نَزَّهَها عَنْ كُلِّ ما يبْعِدُها وَ يوبِقُها.(۴)

عارف کسی است که نفس خود را بشناسد و آن را رها سازد و از آنچه نفس را از خدا دور می کند و منفور می سازد، پاک کند.

ه_) جایگاه مبارزه با نفس در سیر و سلوک

ه_) جایگاه مبارزه با نفس در سیر و سلوک

اکنون که با راهنمایی کلام امیرمؤمنان، علی(ع) به اهمیت مبارزه با نفس و آثار آن پی بردیم، به راحتی می توانیم قضاوت کنیم که تأکید علمای اخلاق و مربیان نفوس و عارفان الهی به مبارزه با نفس، بسیار بجا و لازم و برگرفته از متن علوم و معارف دینی بوده است.

مبارزه با نفس، ستون فقرات عرفان و اخلاق اسلامی را شکل می دهد، به گونه ای که پایه دستورهای اخلاقی و عرفانی و تربیتی بر مبارزه با نفس

۱- عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶، ص ۲۳۸.

۲- عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶، ص ۲۳۹.

۳- عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶، ص ۲۳۹.

۴- عبدالواحد تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶، ص ۲۳۹.

بنا نهاده شده است. به دیگر سخن، همه این دستورها، در سایه این مبارزه است که معنا پیدا می کند؛ زیرا اگر مبارزه ای نباشد و مجاهده با نفسی صورت نگیرد، فضیلتی پدید نخواهد آمد و رشدی حاصل نخواهد شد و در نهایت، اصلاح و پاکی و معرفت و سیری به وجود نخواهد آمد.

با تأمل در این احادیث، درمی یابیم که حقیقت سفارش ها و مناسک و احکام دینی، برای مبارزه با نفس و در نتیجه، مالک شدن بر نفس است تا با حکومت بر آن بتوان از دنیا و خودپرستی رها شد و به عوالم برتر پا گذاشت. پس مبارزه با نفس میزانی است که با آن باید ارزش خوبی ها و نیکی ها را سنجید. عرفان اسلامی بر پایه مبارزه با نفس استوار شده است و به معرفت نفس منتهی می شود و معرفت رب، معرفتی که مقصد و شناختی بالاتر از آن وجود ندارد، تنها با معرفت نفس به دست می آید.

فصل دوم: مبارزه با شهوت

اشاره

فصل دوم: مبارزه با شهوت

در آیین اسلام، بر مبارزه با شهوت، بسیار تأکید شده است. رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید:

أخافُ عَلی أمَّتِی مِنْ بَعْدِی ثَلاثاً: ضَلالَهَ الْأهْواءِ وَ اتِّباعَ الشَّهَواتِ فِی الْبُطُونِ وَ الْفُرُوجِ وَ الْغَفْلَهَ بَعْدَ الْمَعْرِفَهِ.(۱)

بعد از خودم برای امتم از سه چیز می ترسم: گمراهی هوس ها، پیروی از شهوت شکم و دامن و غفلت بعد از معرفت.

آن رسول رحمت درباره جوانی که بتواند بر شهوت خود غلبه کند، چنین می فرماید:

إِنَّ اللهَ یباهِی بِالشّابِّ الْعابِدِ الْمَلائِکَهُ یقُولُ انْظُرُوا إِلَی عَبْدِی تَرَکَ شَهْوَتَهُ مِنْ أَجْلِی.(۲)

خداوند به جوان عابد، بر فرشتگان مباهات می کند و می گوید: بنده مرا بنگرید که به خاطر من از شهوت خود چشم پوشیده است.

همچنین جوان پاک دامن را جزو هفت گروهی معرفی می کند که در قیامت زیر سایه خدا هستند:

۱- نهج الفصاحه، گردآورنده: ابوالقاسم پاینده، تهران، دنیای دانش، ۱۳۸۲، چ ۴، ص ۱۷۲، ح۱۰۵.
۲- نهج الفصاحه، گردآورنده: ابوالقاسم پاینده، تهران، دنیای دانش، ۱۳۸۲، چ ۴، ص ۳۰۳، ح ۷۳۶.

هفت گروهند که در روزی که سایه ای جز سایه امن خدا نیست، خداوند بر آنان سایه امنیت و رحمت می افکند... و مردی که زنی صاحب منصب و زیبا او را به خود دعوت کند، ولی او در جواب بگوید: من از پروردگار عالمیان می ترسم.(۱)

در همه فصل ها، داستان های مربوط به مبارزه را در دو قسمت خواهیم آورد: داستان های پیروزمندان عرصه مبارزه با شهوت و داستان های شکست خوردگان مبارزه با شهوت.

آهن تافته هم نمی سوزاند

آهن تافته هم نمی سوزاند

ابن جوزی می نویسد: «مردی از پرهیزکاران وارد مصر شد. آهنگری را دید که آهن تافته را با دست از کوره بیرون می آورد و حرارت آن به دست او هیچ تأثیری ندارد. با خود گفت این شخص یکی از بزرگان و اوتاد است. پیش رفت، سلام کرد و گفت: تو را به حق آن خدایی که در دست تو این کرامت را جاری کرده، دعایی درباره من بکن. آهنگر این حرف را که شنید، شروع به گریستن نمود. گفت: گمانی که درباره من کردی، صحیح نیست؛ من از پرهیزکاران و صالحان نیستم. پرسید: چگونه می شود با اینکه انجام چنین کاری جز به دست بندگان صالح خدا ممکن نیست؟ او پاسخ داد: صحیح است، ولی کرامتی که دیدی سببی دارد. آن مرد اصرار ورزید تا از علت امر مطلع شود.

آهنگر گفت: روزی بر در همین دکان مشغول کار بودم. زنی بسیار زیبا و خوش اندام که کمتر مانند او دیده بودم، جلو آمد و اظهار فقر و

۱- نهج الفصاحه، گردآورنده: ابوالقاسم پاینده، تهران، دنیای دانش، ۱۳۸۲، چ ۴، ص ۱۸۶.

تنگ دستی شدیدی کرد. من دل به رخسار او بستم و شیفته جمالش شدم و از او تقاضای نامشروعی کردم [و] گفتم هرچه احتیاج داشتی، برمی آورم. با حالتی که حاکی از تأثر فوق العاده بود، گفت: از خدا بترس؛ من اهل چنین کاری نیستم. گفتم: در این صورت، برخیز و دنبال کار خود برو. برخاست و رفت. طولی نکشید دومرتبه بازگشت، گفت: همان قدر بدان [که] تنگ دستی طاقت فرسا مرا وادار کرد به خواسته تو پاسخ دهم.

من دکان را بسته، با او به خانه رفتم. وقتی وارد اتاق شدیم، در را قفل کردم. دیدم مانند بید می لرزد. پرسیدم: از چه می ترسی که این قدر به لرزه افتادی؟ گفت: هم اکنون خدا شاهد و ناظر ماست؛ چگونه نترسم. آن گاه ادامه داد و گفت: اگر رهایم سازی از خدا خواهم خواست تو را با آتش دنیا و آخرت نسوزاند. از تصمیم خود منصرف شدم، احتیاجاتش را برآوردم. با شادی و سرور زیادی به منزل خود برگشت.

همان شب در خواب دیدم بانویی بزرگوار که تاجی از یاقوت بر سر داشت، به من فرمود: «یا هذا جَزاکَ اللهُ عَنّا خَیراً؛ خدا پاداش نیکویی به تو عنایت کند.» پرسیدم: شما کیستید؟ گفت: «قالَتْ أم الصّبیهِ الَّتِی اتَتْکَ وَ تَرَکْتَها خَوْفاً مِنَ اللهِ عَزَّوَجَلَّ لا أحْرَقَکَ اللهُ بِالنّارِ لا فِی الدُّنْیا وَ لا فِی الْآخِرَهِ؛ من مادر همان دخترکم که نیازمندی، او را به سوی تو کشانید، ولی از ترس خدا رهایش کردی. اینک از خداوند می خواهم که در آتش دنیا و آخرت تو را نسوزاند پرسیدم: آن زن از کدام خانواده بود؟ گفت: از بستگان رسول خدا. سپاس و شکر فراوانی کردم. به همین جهت، حرارت آتش در من تأثیر ندارد».(۱)

۱- موسوی خسروی، پند تاریخ، تهران، اسلامیه، ۱۳۷۸، چ ۱۳، ج ۲، ص ۲۴۳.

آثار پرهیز از نگاه حرام

آثار پرهیز از نگاه حرام

جناب حاج آقای ناجی در اصفهان فرمود: «مرحوم آیت الله ارباب دو سه سال آخر عمرش نابینا شد. ایشان مدارج علمی اش خیلی بالا بود و متون را از حفظ بود. یک روز از ایشان پرسیدند که آقا شما پس از این همه عمر آیا ادعایی هم دارید یا نه؟ این مرد بزرگوار فرموده بود: من در مسائل علمی ادعایی ندارم، ولی در مسائل شخصی خودم فقط دو ادعا دارم: یکی اینکه به عمرم غیبت نشنیدم و غیبت هم نگفتم. دوم: در طول عمرم چشمم به نامحرم نیفتاد و کسی را هم ندیدم. از ایشان نقل کردند که: برادرم با همسرش چهل سال منزل ما بودند. در این چهل سال، یک بار همسر برادرم را هم ندیدم».(۱)

ازدواج، بهترین راه پیروزی بر شهوت

ازدواج، بهترین راه پیروزی بر شهوت

شاید برخی، ازدواج را پیروزی بر شهوت نشمارند، ولی انسان پاک پیش از خطر در سایه امن، پناه می گیرد. حجت الاسلام قرائتی می گوید: «می خواستم ازدواج کنم، ولی پدرم می گفت: هر موقع درس خارج رفتی، زن بگیر. دیدم به هیچ صورت قانع نمی شود. اثاثیه را از قم برداشتم و به کاشان نزد پدرم آمدم. او گفت: چرا آمدی؟ گفتم: درس نمی خوانم! شما حاضر نمی شوی من ازدواج کنم. خلاصه هرچه به خیال خویش مرا نصیحت کرد، اثر نگذاشت. از بعضی آقایان خواست که مرا برای درس خواندن نصیحت کنند، من هم بعضی دیگر را دیدم که او را برای موافقت به ازدواج من نصیحت کنند تا اینکه یک روز به پدرم گفتم: یا به من بگو ایمانت مثل یوسف است یا بگو گناه کنم یا بگو ازدواج کنم. سرانجام موفق شدم».(۲)

۱- علی میرخلف زاده، داستان هایی از مردان خدا، قم، مهدی یار، ۱۳۷۸، ص ۱۱۲.

۲- جواد بهشتی، خاطرات قرائتی، تهران، مرکز فرهنگی درس هایی از قرآن، ۱۳۸۰، ص ۲۶.

عاقبت پیروی از هوای نفس

عاقبت پیروی از هوای نفس

گاهی افراط در مسائل جنسی سبب می شود انسان برای رسیدن به آن خواسته شهوانی خود، دست به هر جنایتی بزند. برای مثال، در سال ۱۳۷۷ در روستای برسمنان بابل مأموران انتظامی پس از بازجویی از مردی ۲۶ ساله به نام احمد، متوجه می شوند او سه فرزند پسر خود به نام های رحمت ۱۱ ساله، حامد ۹ ساله و هادی ۷ ساله را کشته و در چاهی انداخته است. متهم، انگیزه این قتل را قصد وی برای ازدواج مجدد با دختری عنوان کرد که به صورت مخفیانه با هم رفت وآمد داشتند. او گفت: بعد از چند سالی که با همسر اولم ازدواج کردم، دل به دختری بستم و قصد ازدواج با او را داشتم. حتی به خواستگاری او هم رفتم. مادرش وقتی فهمید من دارای همسر و فرزند هستم، به من گفت: شما باید تکلیف بچه هایت را روشن کنی، بعد با دخترم ازدواج کنی و من تنها راهی که برای خود دیدم، از بین بردن فرزندانم بود و بعد از آن هم قصد کشتن همسر خود را داشتم.(۱)

فضیل، از راهزنی تا زاهدی

فضیل، از راهزنی تا زاهدی

فضیل در رجال به عنوان یکی از راویان موثق از امام صادق(ع) می باشد و از زهاد معروف معرفی شده است. وی در آغاز کار، راهزن خطرناکی بود که مردم از او وحشت داشتند.

روزی از نزدیکی یک آبادی می گذشت که دخترکی را دید و نسبت به او علاقه مند شد. عشق سوزان دخترک، فضیل را وادار کرد که شب هنگام از دیوار خانه او بالا رود و به هر قیمتی که شده است، به وصال او برسد. در این هنگام بود که صدای آیه کریمه:

۱- روزنامه فجر خزر، ش ۲۸۳، ۲۶/۱۰/۱۳۷۷.

اَلَم یأنِ لِلَّذِینَ آمَنُوا أنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِکْرِ اللهِ... . (حدید: ۱۶)

آیا برای اهل ایمان وقت آن نرسیده که دل هایشان به یاد خدا و آن حقیقتی که نازل شده نرم خو [فروتن] گردد.

او را منقلب کرد و این آیه همچون تیری بر قلب آلوده فضیل نشست. درد و سوزی در درون دل احساس کرد و تکان عجیبی خورد و اندکی در فکر فرو رفت: این کیست که سخن می گوید و این پیام را به چه کسی می دهد؟ به من می گوید: ای فضیل! آیا وقت آن نرسیده است که بیدار شوی و از راه خطا برگردی خود را از این آلودگی بشویی و دست به دامن توبه زنی؟

ناگهان صدای فضیل بلند شد و پیوسته می گفت: «بَلی وَاللهِ، قَد آنَ بَلی وَاللهِ قَدْ آنَ؛ به خدا سوگند وقت آن رسیده است، به خدا سوگند وقت آن رسیده است».(۱)

سرانجام فضیل توبه کرد و از وارستگان شد. وی در پایان عمر به مکه رفت و در جوار کعبه زیست تا آن گاه که در روز عاشورا در همان جا بدرود حیات گفت.

شاگرد بزاز

شاگرد بزاز

«جوانک شاگرد بزاز، بی خبر بود که چه دامی در راهش گسترده شده [است]. او نمی دانست این زن زیبا و مُتشخّص که به بهانه خرید پارچه به مغازه آنها رفت وآمد می کند، عاشق و دلباخته اوست و در قلبش توفانی از عشق و هوس و تمنا برپاست.

یک روز همان زن به در مغازه آمد و دستور داد مقدار زیادی جنس بزازی جدا کردند. آن گاه به بهانه اینکه قادر به حمل اینها نیستم [و]

۱- علی میرخلف زاده، قصص التوابین یا داستان توبه کنندگان، موضوع شماره ۱۴ (توبه فُضیل).

به علاوه پول همراه ندارم، گفت: پارچه ها را بدهید این جوان بیاورد و در خانه به من تحویل دهد و پول بگیرد.

مقدمات کار قبلاً از طرف زن فراهم شده بود. خانه از اغیار خالی بود [و] جز چند کنیز اهل سرّ، کسی در خانه نبود. محمد بن سیرین که عنفوان جوانی را طی می کرد و از زیبایی بی بهره نبود، پارچه ها را به دوش گرفت و همراه آن زن آمد. تا به درون خانه رفت، در از پشت بسته شد. ابن سیرین به داخل اتاقی مجلل راهنمایی گشت. او منتظر بود که خانم هرچه زودتر بیاید، جنس را تحویل بگیرد و پول را بپردازد. انتظار به طول انجامید. پس از مدتی پرده بالا رفت. خانم درحالی که خود را بسیار آرایش کرده بود، با هزار عشوه پا به درون اتاق گذاشت.

ابن سیرین فهمید که دامی برایش گسترده شده است. فکر کرد با موعظه و نصیحت یا با خواهش و التماس، خانم را منصرف کند. دید خشت بر دریا زدن و بی حاصل است. خانم عشق سوزان خود را برای او شرح داد [و] به او گفت: من خریدار اجناس شما نبودم، خریدار تو بودم!

ابن سیرین زبان به نصیحت و موعظه گشود و از خدا و قیامت سخن گفت، در دل زن اثر نکرد. التماس و خواهش کرد، فایده نبخشید. گفت: چاره ای نیست، باید کام مرا برآوری و همین که دید ابن سیرین در عقیده خود پافشاری می کند، او را تهدید کرد، گفت: اگر به عشق من احترام نگذاری و مرا کام یاب نسازی، الان فریاد می کشم و می گویم این جوان نسبت به من قصد سوء دارد. آن گاه معلوم است که چه بر سر تو خواهد آمد.

موی بر بدن ابن سیرین راست شد. از طرفی، ایمان و عقیده و تقوا به او فرمان می داد که پاک دامنی خود را حفظ کن. از طرف دیگر، سر باز زدن از تمنای آن زن، به قیمت جان و آبرو و همه چیزش تمام می شد.

چاره ای جز اظهار تسلیم ندید، ولی فکری مثل برق از خاطرش گذشت. فکر کرد یک راه باقی است؛ کاری کنم که عشق این زن تبدیل به نفرت شود و خودش از من دست بردارد. اگر بخواهم دامن تقوا را از آلودگی حفظ کنم، باید یک لحظه آلودگی ظاهر را تحمل کنم. به بهانه قضای حاجت، از اتاق بیرون رفت، با وضع و لباس آلوده برگشت و به طرف زن آمد. تا چشم آن زن به او افتاد، روی درهم کشید و فوراً او را از منزل خارج کرد».(۱)

زلیخا

زلیخا

داستان زلیخا و یوسف از زیباترین داستان های قرآن است. خداوند، در آغاز سوره یوسف می فرماید: «ما زیباترین داستانی را که می توان نقل کرد، به تو وحی کردیم».

زلیخا، همسر عزیز، نخست وزیر مصر بود. تواریخ اسلامی، پست و مقام شوهر زلیخا را مختلف نقل کرده اند: صدراعظم، رئیس زندان ها یا رئیس کل تشریفات دربار.

پادشاه مصر، فرعون (ریان الولید)، از فراعنه عرب بود که بر مصر حکم می راند. «عزیز» از مقربان درگاه پادشاه و مردی بانفوذ بود. همسر او، زلیخا نیز در زیبایی و رعنایی و اعتدال قامت، گوی سبقت از همگان ربوده و از این جهات در تمام مصر ضرب المثل بود.

یوسف، کوچک ترین فرزند یعقوب پیامبر بود که برادرانش، او را در فلسطین به چاه انداخته بودند. کاروانانی که روانه مصر بودند، او را از چاه

۱- مرتضی مطهری، داستان راستان، قم، انتشارات صدرا، ۱۳۷۴، چ ۲۲، چ ۱، ص ۲۵۹.

درآوردند و در بازار برده فروشان مصر فروختند. در آنجا او را به غلامی عزیز مصر خریدند و بدین گونه وارد خانه او شد.

یوسف در خانه عزیز زیر نظر مستقیم زلیخا بزرگ شد تا به هجده سالگی رسید و از علم و حکمت برخوردار شد. در آن اوقات، هنگامی که عزیز می خواست به مسافرتی برود، همسرش را مخاطب ساخت و گفت: «جایگاه او را گرامی دار. امید است در تنهایی ما مؤثر باشد یا او را چون فرزند خود بگیریم».

زلیخا، جوانی بیگانه را با اندامی برازنده و سیمایی زیبا در کنار خود می دید و تلاش داشت او را به خود متمایل سازد و راز دل خویش را با وی در میان بگذارد.

به همین جهت، نخست با نگاه های معنادار تمام حرکات یوسف را زیر نظر گرفت؛ باشد که او را به خود متوجه سازد. چون نتیجه ای نگرفت، از راه غَنْج و دَلال وارد شد. هفت سال خود را برای یوسف می آراست، ولی یوسف یک بار هم به او نگاه نکرد. زلیخا آنچه در قدرت داشت، به کار برد تا با این حربه برنده، او را وادار به تسلیم کند، ولی یوسف که هاله ای از نور نبوت و تربیت صحیح خانوادگی تمام وجودش را فراگرفته بود، بیدی نبود که با این بادها بلرزد. یوسف علاوه بر مقام عصمت، می دانست که زلیخا زنی شوهردار است و نسبت به او حق پرستاری دارد و سال هاست که خود و شوهرش از او مراقبت کرده اند تا به این سن و سال رسیده است و نباید به آنان خیانت کرد.

سرانجام زلیخا در غیبت همسرش، یوسف را به خوابگاه خود برد تا در آنجا به طور آشکار از مراوده خود با وی و برخوردهای معناداری که

با او داشته است، پرده بردارد. بدین منظور، درها را بست و گفت: «من خود را مهیای تو کرده ام.» یوسف گفت: «پناه به خدا! این خیانت است. او خداوندگار من است و مرا گرامی داشته و مقامی نیکو عطا کرده است. اگر من مرتکب چنین خیانتی شوم، ستمکار و متجاوز خواهم بود و خدا هرگز ستمکاران را رستگار نمی گرداند».

«زلیخا پند یوسف را به هیچ گرفت و چون هوا و هوس تمام وجودش را فراگرفته بود، نزدیک آمد تا با وی درآمیزد. یوسف چون به یاد خد بود، به مخالفت پرداخت و خدا نیز به او عنایت کرد و قصد سوء و عمل زشت را از وی دور کرد؛ زیرا یوسف از بندگان پاک سرشت بود.

یوسف به طرف در دوید. در این هنگام، قفل در شکست و در باز شد. زلیخا، یوسف را دنبال کرد و از پشت سر پیراهن او را گرفت و کشید تا او را به خوابگاه بازگرداند که پیراهن یوسف پاره شد.

یوسف و زلیخا در حال غیرعادی از اتاق ها بیرون پریدند و چون وارد حیاط کاخ شدند، عزیز را دیدند که از سفر بازگشته است. عزیز آن دو را دید که با رنگی پریده و سر و وضعی غیرعادی از اتاق بیرون می آیند. زلیخا بدون درنگ گفت: «مجازات کسی که نسبت به همسر تو قصد سوئی داشته است، این است که یا به زندان افتد یا سخت شکنجه ببیند».

یوسف که خود را در معرض اتهام دید، گفت: «ای عزیز! همسر توست که مرا به سوی خود کشیده است».

در این هنگام، طفلی شیرخوار از بستگان زلیخا با قدرت کامله خدا به زبان آمد و گفت: «اگر پیراهن یوسف از جلو سینه دریده است، زلیخا راست می گوید و یوسف دروغ گوست؛ زیرا در این صورت، یوسف به

طرف او رفته است و زلیخا با وی گلاویز شده و پیراهن او را پاره کرده است. اگر هم پیراهن یوسف از پشت سر پاره شده است، زلیخا دروغ می گوید و یوسف راست گوست.

عزیز که از سخن گفتن طفل شیرخوار در شگفت مانده بود، جلو آمد و پیراهن یوسف را نگاه کرد و چون دید که پیراهن از پشت سر پاره شده است، به زلیخا رو کرد و گفت: «هرچه هست، زیر سر شما زنان است؛ زیرا افسون شما زنان بسی بزرگ است».

ماجرا به گوش خانم های دربار و اشراف و عموم زنان شهر رسید و همه زلیخا را به باد انتقاد و سرزنش گرفتند. «زنان شهر شایع ساختند که همسر عزیز، پیش خدمت جوان خود را به سوی خویش فراخوانده و دل در گرو عشق او نهاده و سخت به او دل بسته است. ما او را در گمراهی آشکاری می بینیم».

چون زلیخا از مضمون های نیش دار زنان شهر که برایش ساخته بودند، آگاه شد، آنان را دعوت کرد و برای هر کدام بالشی در گوشه و کنار سالن پذیرایی نهاد و به دست هرکدام، کاردی برای خوردن میوه داد. همین که مجلس آراسته شد، از یوسف خواست که به مجلس درآید.

همین که زنان اشرافی و خانم های درباری مصر، یوسف را با آن اندام دل آرا و قامت موزون و سیمای درخشان دیدند، چنان محو تماشای او شدند که بی اختیار انگشتان خود را با کارد بریدند و متوجه نشدند و گفتند: «محال است که این جوان محبوب و دل فریب، بشر باشد! نه، نه، او فرشته ای بزرگوار است».

و به گفته سعدی:

گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی

روا بود که ملامت کنی زلیخا را

در اینجا زلیخا از فرصت استفاده کرد و به زنان مصر گفت: این است آنچه مرا به خاطر آن سرزنش می کنید. شما طاقت نیاوردید او را به یک نظر ببینید، ولی او شبانه روز در کنار من است.

«این است آنچه مرا در عشق او ملامت کرده اید. من او را به خود دعوت کردم، ولی او خودداری کرد. صریحاً می گویم اگر آنچه را از وی می خواهم و به او دستور می دهم، عملی نسازد، به زندان خواهد افتاد یا خوار می شود».

عزیز و همسرش، زلیخا برای جلوگیری از آبروریزی بیشتر و بدگویی و سرزنش مردم، یوسف را به زندان افکندند، ولی یوسف که از خطر بزرگ معصیت الهی رهیده بود، گفت: «پروردگارا! من زندان را بهتر از این می دانم که زنان مرا به آن می خوانند. اگر افسون زنان را از من برطرف نسازی، ممکن است به سوی آنان کشیده شوم و از نادانان به شمار آیم».

خداوند مهربان هم دعای یوسف را مستجاب کرد و با زندانی شدن او، خطر فریب و افسون زنان را از وی برطرف ساخت. سال ها بعد فرعون مصر خواب دید هفت گاو لاغر هفت گاو چاق را خوردند. چون از معبّران تعبیر خواست، آنان گفتند: خوابی پریشان است که قادر به تعبیر آن نیستیم. جوانی که از ندیمان فرعون و با یوسف در زندان بود، به یاد یوسف افتاد و به فرعون گفت: شخصی بزرگوار و پاک دل در زندان است که کاملاً از عهده تعبیر این خواب برخواهد آمد.

فرعون دستور داد او را از زندان درآورند، ولی یوسف گفت: قبل از هر چیز باید معلوم شود گناه من چیست که باید سال ها در زندان بمانم؟ و به

مأمور گفت: برگرد و به پادشاه بگو از زنان مصر سؤال کند علت چه بود که زنان اشرافی و خانم های درباری انگشتان خود را بریدند؟ خدای من از افسون آنان خبر دارد.

فرعون زنان را احضار کرد و پرسید: چرا با یوسف مراوده برقرار ساختید و او را به خود دعوت کردید؟ زنان گفتند: نه، به خدا سابقه بدی از او سراغ نداریم. در این هنگام زلیخا که به واسطه مرگ شوهرش، عزیز، دیگر نه آن عزت و احترام و نه آن آب و رنگ را داشت، گفت: «هم اکنون حقیقت آشکار شد. من اعتراف می کنم که این من بودم که او را به خود دعوت کردم؛ او هرچه می گوید، راست است».

یوسف با تجلیل خاصی از اتهام ها تبرئه شد و با عزت و سرافرازی از زندان بیرون آمد و مصریان اطلاع یافتند که یوسف به خاطر پاکی و ترتیب اثر ندادن به خواهش های همسر عزیز مصر به زندان افتاده بود.

فرعون مصر چون یوسف را از نزدیک دید و با او سخن گفت، چنان شخصیت وی در نظرش بزرگ آمد که به نفع او از سلطنت کناره گرفت و سرنوشت ملت و مملکت مصر را به او سپرد.

بدین گونه یوسف که به خاطر خویشتن داری از معصیت الهی و پاس احترام ناموس مردم به زندان افتاد، سرانجام همه کاره مصر شد. او هم پیامبر خدا بود و هم عزیز مصر. هم با کمال قدرت بر مصر حکومت می کرد و هم چشم و چراغ مصریان بود.(۱)

جوان خارکن و دختر پادشاه

جوان خارکن و دختر پادشاه

۱- زن در قرآن.

«در روستایی، جوان خارکن فقیر و تهی دستی زندگی می کرد که از مال دنیا جز یک تیشه و طناب چیزی نداشت. بسترش خاک بود و لحافش آسمان. نه از حسب و نسب بلندی برخوردار بود و نه چهره زیبا و دلربایی داشت.

روزی این جوان خارکن به شهر آمد با پشته ای از خار به دوش که ناگهان هیاهویی شنید و دید راه ها را قرق می کنند. نگاه کرد، دید فوجی از گل رخان پرده نشین حکومتی سوار بر کجاوه ها از آنجا عبور می کنند. خارکن دست و پای خود را گم کرده، به این سو و آن سو می دوید تا از این کاروان دور شود که ناگهان بادی وزید و پرده از چهره آنان برگرفت. در این میان، چشم جوان خارکن به یکی از گل رخان مهوش روی افتاد که تاب از دلش برد. نگاه همان و دل دادگی همان.

خارکن با دیدن وی نعره ای زد و از هوش رفت و در میان راه افتاد. مأموران بر بالای سر او آمدند، پنداشتند که او هول کرده و از ترس هوش خود را از دست داده است. هرچه او را صدا زدند که بیم نداشته باش، برخیز و از سر راه دور شو، اثری نبخشید و جوان خارکن همچنان بیهوش افتاده بود و پاسخی نمی داد.

عاقبت کاروان از کنار او گذشت و او لحظاتی چند به همان حال بود. سپس به هوش آمد و با خود گفت: برخیز از اینجا برو که حسرتی بر دل خود نهادی که مدت ها گرفتار آن خواهی بود. باری، جوان خارکن از عشق سر به بیابان گذاشت. او که از آتش عشق در تب و تاب بود، شب و روز در همان بیابان به سر می برد و در بن بوته های خار می خزید.

مرد دانشوری از آن ناحیه می گذشت، چشمش به این جوان افتاد که شوریده حال است. نزد او آمد و پندها گفت، [ولی] اثری نکرد. سرانجام به او گفت: اینک که هیچ پندی در تو کارگر نیست و دست از این خاطره بازنمی داری، پس باید کاری کنی که آوازه ات بلند شود و به گوش شاه برسد، شاید از این طریق راهی به دربار بیابی.

گفت با او چون ندارد پند سود

رو به محراب عبادت آر زود

نی نسب باشد تو را، نی زور و زر

نی جمالی، نی کمالی، نی هنر

من نمی بینم غمت را چاره ای

جز نماز و خلوت و سی پاره ای

روی اندر مسجد و محراب کن

طعمه از نان جو و کشکاب کن

دست اندر دامن سجاده زن

رشته تسبیح در گردن فکن(۱)

جوان خارکن این پند را به گوش جان خرید و از کوه و دشت رو به شهر نهاد. مسجد خرابه ای در بیرون شهر بود. به آنجا رفت و سجاده ای گسترد [و] روزها به روزه و شب ها به عبادت برخاست و از خوراک به گرده نانی جوین بسنده کرد. [بر] اثر عبادت و سجده فراوان، پینه ای بر پیشانی اش بست و سیمای عابد و زاهدی را به خود گرفت.

کم کم آوازه او در شهر پیچید، مردم گروه گروه برای زیارت وی می آمدند و او جز پاسخ سلام با کسی سخن نمی گفت. او قبله حاجات نیازمندان و دعایش دوای درد دردمندان شده بود.

ذکر خیرش مایه هر محفلی

طالب او هر کجا اهل دلی

می شدی در کوی او غوغای عام

او نمی گفتی کلام جز سلام

۱- حسین استادولی، قصه های طاقدیس، تهران، نشر دانش آموز، ۱۳۷۵، پنج موضوع مانده به آخر.

خاک پایش ارمغان عام شد

بهر آب دست او هنگامه شد

خبر او به پادشاه رسید. روزی شاه برای شکار از شهر بیرون رفت و در راه به کلبه آن جوان رسید. پیاده شد و به دیدار او رفت. او را مشغول نماز یافت و [دید] مردمی گرداگرد او را گرفته اند. محبت او در دل شاه نشست و از آن به بعد گه گاه مرغ دلش به سوی او پرواز می کرد و به زیارت او می رفت.

روزی سر صحبت را با او باز کرد و گفت: ای جوان! تو به همه آداب و سنن آراسته ای و تنها یک سنّت را ترک کرده ای و آن اختیار همسر است. من دختری در حرم سرا دارم چنین و چنان، اگر مایل باشی، او را به همسری تو درآورم.

جوان خارکن با شنیدن این مژده هوش از سرش رفت و دلش به تپش افتاد و حالی توصیف ناپذیر به او دست داد. با این حال، به روی خود نیاورد و هیچ پاسخ مثبت یا منفی نداد.

شاه با خود گفت: لابد زهد و عفت و شرم و حیای او مانع از پاسخ می شود.

بالاخره شاه شب را در این خیال به سر برد که مبادا جوان عابد پیشنهاد او را رد کند.

از سوی دیگر، جوان خارکن هم تمام شب را در اضطراب و دلهره به سر برد که مبادا شاه پشیمان شود و از رأی خود برگردد. فردا صبح، پیک شاه نزد خارکن آمد و پیام مجدد شاه را به او رساند. خارکن از خدا خواسته سری به نشانه رضایت جنباند.

شاه پس از آگاهی از پاسخ مثبت جوان خارکن، دستور داد مجلسی آراستند و خطیب و شیخ و قاضی شهر را آوردند و خطبه خوانده شد و دختر شاه به عقد جوان خارکن درآمد. سپس شهر را آذین بستند و سران مملکتی به راه افتادند و به کلبه جوان خارکن رفتند، لباس های دیبا و زربفت بر او پوشاندند و بر اسبی نجیب و زرعنان نشاندند و جوان با شکوه و جلال وارد شهر شد.

جوان خارکن که خود را در این حال دید، همین که به قصر شاه رسید و آن همه نعمت و زر و زیور را مشاهده کرد، ناگاه به فکر فرو رفت و روزگار گذشته خود را که با رنج و مشقت و ذلت همراه بود، به یاد آورد؛ آن روزهای گرمی که پشته خار را به دوش می کشید و شب ها از درد و خستگی خواب به چشمش نمی رفت. این تفکر، دری به دلش گشود و نور عشق حق از آن روزن بر عرصه دلش تابید.

زان تفکر در خود و ایام خود

اندر آغاز خود و انجام خود

رخنه ای اندر دل خود باز کرد

دل از آن رخنه گشودن ساز کرد

تا به دل آن رخنه ها دروازه شد

طبل روحانی بلندآوازه شد

شد ز بندرگاه غیب آنجا روان

کاروان در کاروان در کاروان

آمدی، این دست مزد پای توست

این جواب لفظ بی معنای توست

هیچ کاری نزد ما بی اجر نیست

هیچ شامی نه که آن را فجر نیست

گرچه کالای تو بس نابود بود

لیک نزد ما کجا مردود بود

خویشتن را وانمودی آنِ ما

آنِ ما کی رفته بی احسان ما

هین بگیر این مزد صورت کاری ات

این ثواب و اجر ظاهرداری ات

با این تفکر، سروش حق در گوش دلش طنین افکند که آنچه از عزت و جاه و مال و دست بوسی شاه و وزیر و وصل معشوق می بینی، همه و همه از آثار عبادت و طاعت خداست، آن هم نه طاعتی پاک و خالص، بلکه طاعتی به قصد مزد و اگر طاعت به قصد قرب باشد، دیگر چه خواهی یافت.

تابش نور حق بر دل جوان خارکن و گشوده شدن روزنه های معرفت الهی بر او، یاد صحبت و عشق دختر پادشاه را به کلی از خاطر وی زدود و عرصه دلش جلوه گاه خدا شد و بس.

در همان حال از اسب پیاده شد، لباس های دامادی از تن به درآورد و با پای برهنه به دشت و بیابان گریخت و درِ خانه به روی خویش و بیگانه بست و به عبادت راستین پرداخت تا به مقاماتی وصف ناپذیر دست یافت:

صحبت شهزاده اش از یاد رفت

ترک او کرد و پی صیاد رفت(۱)

۱- حسین استادولی، قصه های طاقدیس، تهران، نشر دانش آموز، ۱۳۷۵، پنج موضوع مانده به آخر.

فصل سوم: مبارزه با مال پرستی

اشاره

فصل سوم: مبارزه با مال پرستی

امیر مؤمنان، علی(ع) می فرماید:

اِنَّ اللهَ سُبْحانَهُ قَدْ جَعَلَ الدُّنْیا لِما بَعْدَها وابْتَلی فِیها اَهْلِها، لِیعْلَمَ أیهُمْ أحْسَنَ عَمَلًا، وَ لَسْنا لِلدُّنْیا خُلِقْنا، وَ لا بِالسَّعْی فِیها اُمِرْنا. (۱)

خداونـد سـبحان دنیـا را برای بعـد از آن (آخرت) قرار داده است و در دنیـا اهلش را به امتحان کشـیده است تا معلوم شود چه کسی زیباتر عمل می کند. ما برای دنیا خلق نشده ایم و برای تلاش به خاطر دنیا به ما دستور داده نشده است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز می فرماید:

الدُّنْیا مَلْعُونَهٌ وَ مَلْعُونٌ ما فِیها إلّا مَا ابْتُغِی بِهِ وَجْهُ اللهِ.(۲)

دنیا ملعون است و آنچه در دنیاست، آن هم ملعون است، مگر چیزی که با آن برای خدا کاری انجام شود.

آن بزرگوار در جایی دیگر نیز فرموده است: «اَکْبَرُ الْکَبائِرِ حُبُّ الدُّنْیا؛ بزرگ ترین گناهان بزرگ، دوست داشتن دنیاست».(۳) همچنین فرمود: «اَلدُّنْیا ساعَهٌ فَاجْعَلُوها طاعَهً؛ دنیا لحظه ای بیش نیست. آن لحظه را به عبادت مشغول باشید».(۴)

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۵۶.

۲- متقی هندی، کنز العمّال، بیروت، مؤسسه الرساله، ۱۴۰۹ ه_ . ق، ج ۳، ص ۶۰۸۸.

۳- متقی هندی، کنز العمّال، بیروت، مؤسسه الرساله، ۱۴۰۹ ه_ . ق، ج ۳، ص ۶۰۷۴.

۴- محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۱۶۴، ح ۲.

در کلامی دیگر، حضرت علی(ع) دراین باره فرمود:

أَلا وَ اِنَّ الدُّنْیا دارٌ غَرّارَهٌ خَدّاعَهٌ تَنْکِحُ فِی کُلِّ یوْمٍ بَعْلاً وَ تَقْتُلُ فِی کُلِّ لَیلَهٍ أهْلاً وَ تُفَرِّقُ فِی کُلِّ ساعَهٍ شَمْلاً. (۱)

آگاه باشید که دنیا خانه غرورآوری است خُدعه گر [که] هر روز شوهری تازه می کند و هر شب عده ای از اهل خود را می کشد و در هر لحظه، جمعی را از هم می پاشد.

در نهایت، مولای متقیان، علی(ع)، معیار تقوا را چنین بیان می دارد: «مِلاکُ التُّقی رَفْضُ الدُّنْیا؛ معیار تقوا، رها کردن دنیاست.»(۲) با نظر به حجم انبوه روایات درباره دنیا و لزوم دل گسستن از دنیا و دل بستن به سرای آخرت، به اهمیت این موضوع پی می بریم. خوشا به حال کسانی که در زندگی خود این معارف را معنا کردند و به ما نشان دادند. اینک به چند نمونه از این مبارزان با دنیا اشاره می کنیم تا شاید ما نیز مانند آنها یا بهتر از آنها در این راه قدم نهیم و پیروز شویم.

علی، آری؛ دنیا، نه

علی، آری؛ دنیا، نه

حجت الاسلام والمسلمین دکتر محمّدهادی امینی (فرزند علامه امینی) می گوید: «عشق و محبت بی کرانه و سرشار امیرالمؤمنین علی(ع) چنان وجود و قلب علامه امینی را مسخّر و منقاد و مطیع خود ساخته بود که جز وجود امیرالمؤمنین(ع)، در نظر او دنیا و مردم، مفهومی نداشت. یک روز هشت تن از علمای بزرگ اهل تسنن بغداد خدمت آقا آمدند. هوا

۱- محمدباقر محمودی، نهج السعاده، تهران، وزارت ارشاد، ج ۳، ص ۱۷۴.

۲- غررالحکم و دررالکلم، ص ۱۳۸.

خیلی گرم بود. آن زمان مرحوم علامه به خاطر گرمی هوا در زیرزمین می نشست. بعد از تعارف ها، صحبت های زیادی شد. هنگام رفتن گفتند: شما یازده جلد درباره امام علی بن ابی طالب(ع) نوشتی؛ قدردانی و تجلیل شیعه از شما این است که در منزل کهنه ای زندگی می کنی. اگر یک جلد از این یازده جلد را درباره یکی از خلفا می نوشتی، کاخی از طلا برای شما می ساختیم، ولی ما هر چه نگاه می کنیم، می بینیم وضع شما به جای بهتر شدن، بدتر می شود. شما الان یخچال ندارید، کولر ندارید، فرش ندارید، مبل ندارید، خلاصه وسایل راحتی تابستان و زمستان هیچ ندارید، چطور زندگی می کنید؟ ایشان تأملی کرد و بعد گفت: این اشکالاتی که بر من وارد می کنید، درست است. این اشکالات را شما وقتی به من وارد می کنید، من به قلبم رجوع می کنم، قلبم به من می گوید: عوض یخچال، علی(ع) را دارم و علی مافوق تمامی این مواهب است. من علی دارم؛ چه غم دارم و از زندگانی خودم اصلاً ناراحت نیستم و شاکرم».(۱)

مبارزه ثروت و ایمان

مبارزه ثروت و ایمان

«عبدالله ذوالبجادین پسر یتیمی بود [که] از نظر ثروت دنیا به طور کلی چیزی نداشت. [او] در کودکی تحت تکفل عموی خود به سر می برد تا اینکه بزرگ گردید. از توجه عمویش دارای ثروت زیادی شد [و] مقداری گوسفند و شتر، غلام و کنیز به هم رسانید. او را در جاهلیت «عبدالعزی» می نامیدند. [وی] مدتی بود تمایل وافری داشت که اسلام بیاورد، ولی از ترس عموی خود هیچ اظهار نمی نمود؛ چون او مردی خشن و متعصب و

۱- افتخارزاده، الغدیر و وحدت اسلامی، صص ۴۳ و ۴۴.

مخالف اسلام بود. این خاطره از قلب عبدالله بیرون نمی شد [و] راهی نیز برای رسیدن به آن پیدا نمی کرد. بالأخره آن قدر گذشت تا اینکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جنگ حنین برگشت [و] به جانب مدینه ره سپار شد. عبدالعزی [که] دیگر نتوانست صبر بکند، پیش عموی خود رفت و گفت: مدت ها بود من مایل به اسلام آوردن بودم، انتظار داشتم شما هم اسلام قبول کنید. اکنون که از شما خبری نشد، من تصمیم گرفته ام به مسلمین پیوسته [و] ایمان بیاورم.

عمویش گفت: اگر چنین کاری بکنی، آنچه به تو داده ام، پس می گیرم، حتی لباس و تمام زندگی ات را خواهم گرفت؛ برهنه ات می کنم. عبدالعزی گفت: اسلام آوردن را بر تمام ثروت دنیا ترجیح می دهم. عمویش گفت: پس حالا ـ که مصممی، دست از تمام اموال من بردار. به اندازه ای به او سخت گرفت که لباس هایش را نیز از تنش خارج کرد. عبدالعزی پیش مادرش رفت. جریان اسلام آوردن خود را به مادر گفت و تقاضای لباسی کرد تا پوشیده خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله شرف یاب شود. مادر مهربان چون لباسی نداشت که به فرزند دلبند خود دهد، به ناچار گلیمی راه راه که عرب آن را «بجاد» می گوید، به او داد. عبدالله گلیم را از وسط پاره کرد. نیمی را بر شانه انداخت و نیم دیگر را همانند ازار (لنگ) به کمر بست [و] از مادر جدا گردید [و] با صدق و صفا به طرف مدینه آمد.

هنگام سحر به مدینه رسید. داخل مسجد شد. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله همیشه صبحگاه پس از نماز در مسجد جست وجو می کرد و از حال اصحاب صفه (کسانی که در مدینه غریب بودند و از خود خانه ای نداشتند) خبر

می گرفت. آن روز چشم پیغمبر به تازه واردی افتاد که با وضع مخصوصی خود را پوشانیده [بود]. جلو آمد، پرسید: تو کیستی؟ گفت: نام من عبدالعزی است و از فلان قبیله ام. فرمود : تو را عبدالله ذوالبجادین نام می گذارم. میهمان من باش. عبدالله در جمله میهمانان آن جناب به سر می برد و به تعلیم قرآن اشتغال داشت.

در آن هنگام که مردم آماده جنگ تبوک بودند، عبدالله خدمت پیغمبر آمد و در جنگ شرکت کرد و به شهادت نایل شد».(۱)

علی(ع) یا عسل؟

علی(ع) یا عسل؟

«حکایت شده است که روزی نامه ای به دست ابوالَاسوَد دُئِلی،(۲) از یاران و دوستان نزدیک حضرت علی(ع) رسید. او نامه را گشود و خواند. دید نامه از طرف معاویه بن ابی سفیان ارسال شده است و در آن، ابوالاسود را به سوی خویش خوانده است. در پایین نامه نوشته شده بود: ای ابوالاسود! هدیه ای ناچیز نیز از طرف معاویه برایت فرستاده شده و امید است مورد قبول و رضایت شما قرار گیرد.

ابوالاسود نامه را مچاله کرد و در شالش نهاد و دوان دوان به سمت خانه دوید و چون در را گشود، چشمش به دختر جوانش افتاد که مشکی از عسل در دست گرفته و انگشتش را به عسل آغشته ساخته [است] و قصد دارد در دهان بگذارد. ابوالاسود دُئلی فریاد کشید: دخترم! از آن عسل نخور؛ زیرا با

۱- پند تاریخ، ج ۲، ص ۲۴۷.

۲- او کسی است که اصول و پایه های اصلی علم صرف و نحو عربی را از امیرمؤمنان، علی(ع) یاد گرفت و به دستور حضرت به تکمیل آن پرداخت و بدین ترتیب دستور زبان عربی را پایه گذاری کرد.

زهر آمیخته شده است و معاویه قصد نموده با شیرینی عسل، حلاوت و شیرینی محبت و مهر علی(ع) را در کام و دل ما بخشکاند. دختر مشک عسل را بر زمین گذاشت و دستش را شست و چنین سرود:

أبِالْعَسَلِ الْمُصَفّی یابْنَ هِنْدٍ

نَبیعُ لَکَ إیماناً وَ دِیناً

آیا با عسل صاف ای پسر هند جگرخوار

دین و ایمانمان را به تو بفروشیم؟

فَلا وَ اللهِ لَیس یکُونُ هذا

وَ مَوْلانا أمِیرُالمُؤْمِنِینا

نه به خدا هرگز این نخواهد شد، درحالی که مولای ما امیرالمؤمنین است».(۱)

فرار از آتش بیت المال

فرار از آتش بیت المال

روایت شده است: «در عصر خلافت امام علی (ع) که اموال بسیار به عنوان بیت المال به کوفه می آمد، قنبر، غلام علی (ع)، چند ظرف طلا و نقره از بیت المال را به حضور علی (ع) آورد و عرض کرد: «تو آنچه بود، همه را تقسیم کردی و برای خود چیزی نگه نداشتی. من این ظرف ها را برای تو ذخیره کرده ام.» امام علی (ع) شمشیر خود را کشید و به قنبر فرمود: «وای بر تو، دوست داری که به خانه ام آتش بیاوری.» سپس آن ظرف ها را قطعه قطعه کرد و سرپرست های امور شهری را طلبید. آنها را به آنان داد، تا عادلانه بین مردم تقسیم کنند».(۲)

رمز دیدار با امام زمان عج الله تعالی فرجه الشریف

رمز دیدار با امام زمان عج الله تعالی فرجه الشریف

۱- زهرا فتحی، جامع النورین، عرفان نامه، ج ۲، ص ۳۸؛ حسین ابوالفتوح رازی، روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، ج ۱۷، ص ۲۷۰.

۲- بحارالانوار، ج ۳۴، ص ۳۱۲.

در جلد اول کتاب سرمایه سخن آمده است: «یکی از دانشمندان آرزوی زیارت حضرت بقیه الله ـ اَرْواحُ العالَمین لِتُرابِ مَقْدَمِهِ الفِداء ـ را داشت. او مدت ها ریاضت کشید. در نجف اشرف میان طلاب حوزه علمیه معروف است هرکس چهارشنبه مرتباً و پی درپی به «مسجد سهله» برود و عبادت کند، خدمت حضرت ولی عصر عج الله تعالی فرجه الشریف می رسد. ایشان مدت ها کوشش کرد، ولی به مقصود نرسید. سپس به علوم غریبه و اسرار حروف و اعداد متوسل شد، چله ها نشست، ریاضت ها کشید، ولی نتیجه نگرفت. در این مدت به خاطر بیدارخوابی های فراوان و مناجات سحرگاهان، صفای باطنی پیدا کرد؛ گاهی نوری در دلش پیدا می شد و حال خوشی به او دست می داد، حقایقی می دید و دقایقی می شنید. در یکی از این حالات معنوی به او گفته شد: دیدن امام زمان عج الله تعالی فرجه الشریف برای تو ممکن نیست، مگر آنکه به فلان شهر سفر کنی. هرچند این مسافرت مشکل بود، ولی در راه رسیدن به مقصود آسان می نمود. روان شد. بعد از چند روز به آن شهر رسید. در آنجا نیز به ریاضت مشغول شد و چله گرفت. روز سی وهفتم یا سی وهشتم به او گفتند: الان حضرت بقیه الله امام زمان عج الله تعالی فرجه الشریف در بازار آهنگران، در دکان پیرمردی قفل ساز نشسته است. هم اکنون برخیز، شرف یاب شو. با اشتیاق از جا بلند شد [و] روانه دکان پیرمرد شد. وقتی رسید، دید حضرت ولی عصر عج الله تعالی فرجه الشریف آنجا نشسته است و با پیرمرد گرم گرفته [است] و سخنان محبت آمیز می گوید. همین که سلام کرد، حضرت پاسخ فرمود و اشاره به سکوت کرد. در این حال دید پیرزنی ناتوان و قد خمیده عصازنان آمد و با دست لرزان قفلی را نشان داد و گفت: ممکن است برای رضای خدا این قفل را به مبلغ سه شاهی بخرید که من به سه

شاهی پول نیاز دارم. پیرمرد قفل را گرفت و نگاه کرد، دید بی عیب و سالم است، گفت: خواهرم! این قفل دو عباسی (هشت شاهی) ارزش دارد؛ زیرا پول کلید آن بیش از ده دینار نیست. شما اگر ده دینار (دو شاهی) به من بدهید، من کلید این قفل را می سازم و ده شاهی قیمت آن خواهد بود. پیرزن گفت: نه، به آن نیازی ندارم. شما این قفل را سه شاهی از من بخرید، شما را دعا می کنم. پیرمرد با کمال سادگی گفت: خواهرم، تو مسلمانی، من هم که مسلمانم؛ دعا می کنم. چرا مال مسلمان را ارزان بخرم و حق کسی را ضایع کنم. این قفل اکنون هشت شاهی ارزش دارد. کم اگر بخواهم منفعت ببرم، به هفت شاهی می خرم؛ زیرا در معامله دو عباسی بیش از یک شاهی منفعت بردن بی انصافی است. اگر می خواهی بفروشی، من هفت شاهی می خرم و باز تکرار می کنم قیمت واقعی آن دو عباسی است. چون من کاسب هستم و باید نفعی ببرم، یک شاهی ارزان تر می خرم. پیرمرد هفت شاهی پول به آن زن داد، قفل را خرید. همین که پیرزن رفت، امام به من فرمود: آقای عزیز! دیدی و این منظره را تماشا کردی؛ این طور شوید و این جوری شوید تا ما به سراغ شما بیاییم. چله نشینی لازم نیست، به جفر متوسل شدن سودی ندارد، عمل سالم داشته باشید و مسلمان باشید تا من بتوانم با شما همکاری کنم. از همه این شهر، من این پیرمرد را انتخاب کردم؛ زیرا این مرد دین دارد و خدا را می شناسد؛ این هم امتحانی که داد. از اول بازار، این پیرزن عرض حاجت کرد و چون او را محتاج و نیازمند دیدند، همه در مقام آن بودند که ارزان بخرند و هیچ کس حتی سه شاهی نیز خریداری نکرد و این پیرمرد به

هفت شاهی خرید. هفته ای بر او نمی گذرد، مگر آنکه من به سراغ او می آیم و از او دلجویی و احوالپرسی می کنم».(۱)

۱- سید جعفر رفیعی، ملاقات با امام عصر، تهران، نشر یاران قائم علیه السلام، ۱۳۷۶، صص ۲۶۸ _ ۲۷۱.

فصل چهارم: مبارزه با راحت طلبی و زندگی زاهدانه

اشاره

فصل چهارم: مبارزه با راحت طلبی و زندگی زاهدانه

زیر فصل ها

در آغوش نوعروس یا میدان نبرد

زهد و قناعت همراه با ثروت انبوه

زهد مولای متقیان، علی(ع)

زهد و ساده زیستی آیت الله کوهستانی

زهد و استغنای وحید بهبهانی

زهد و اخلاص آیت الله بلاغی

گسست زنجیر شیطان

در آغوش نوعروس یا میدان نبرد

در آغوش نوعروس یا میدان نبرد

«حنظله بن ابی عامر، جوانی بود از قبیله «خزرج». [وی] در آن شبی که فردایش جنگ اُحد اتفاق افتاد، با دختر عبدالله بن ابی سلول ازدواج کرد. آن شب، زفاف این دو عروس و داماد بود. حنظله خدمت پیغمبر رسید، اجازه خواست برای انجام مراسم زفاف همان شب را به او مهلت دهد. این آیه در آن حال بر پیغمبر نازل گردید:

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذينَ آمَنُوا بِاللّهِ وَ رَسُولِهِ وَ إِذا كانُوا مَعَهُ عَلى أَمْرٍ جامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتّى يَسْتَأْذِنُوهُ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ أولئِكَ الّذينَ يُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَ رَسُولِهِ فَإِذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ. (نور: ۶۲)

مؤمنان واقعی کسانی هستند که به خدا و رسولش ایمان آورده اند و هنگامی که در کار مهمّی با او باشند. بی اجازه او جایی نمی روند. کسانی که از تو اجازه می گیرند به راستی به خدا و پیامبرش ایمان آورده اند. در این صورت هرگاه برای بعضی کارهای مهمّ خود از تو اجازه بخواهند به هر یک از آنان که می خواهی اجازه ده.

پیغمبر به او اجازه داد. صبحگاه این جوان برومند به اندازه ای برای رسانیدن خود به لشکرگاه عجله داشت که غسل نکرده با حال جنابت خواست از منزل خارج شود.(۱)

حنظله داخل سپاه مسلمانان شد. ابوسفیان را دید سوار بر اسبی شده، میان دو سپاه جولان می دهد. حمله ای جوان مردانه کرد؛ شمشیری بر پشت اسبش فرود آورد. در نتیجه، ابوسفیان بر زمین افتاد. در این هنگام فریاد کرد: قریش به دادم برسید اینک حنظله مرا کشت و شروع به فرار کرد. حنظله او را تعقیب کرد. یکی از سپاهیان با او روبه رو شد و نیزه ای به حنظله زد. آن جوان دلیر با همان زخم کاری که به شهادتش انجامید، نیزه دار را با شمشیر از پا درآورد. آنگاه در بین عده ای از سپاهیان اسلام بر زمین افتاد. در پایان جنگ، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: دیدم ملائکه بین آسمان و زمین حنظله را با ظرف های زرین غسل می دادند. به همین جهت، به «حنظله غسیل الملائکه» مشهور شد.(۲)

زهد و قناعت همراه با ثروت انبوه

زهد و قناعت همراه با ثروت انبوه

مرحوم قطب الدین راوندی در کتاب خود به نقل از حضرت باقرالعلوم(ع) آورده است: «روزی عبدالملک بن مروان مشغول طواف کعبه الهی بود و امام سجّاد، نیز بدون آنکه کمترین توجهی به عبدالملک نماید، مشغول طواف گردید و تمام توجهش به خدای متعال بود. عبدالملک با دیدن این صحنه، از اطرافیان خود سؤال کرد: این شخص کیست که هیچ اعتنا و

۱- علی نورالدینی، داستان هایی از شأن نزول قرآن، قم، نصر، ۱۳۷۸، (نور: ۶۳ و ۶۴).

۲- جعفر سبحانی، فروغ ابدیت، قم، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۲، ص ۴۱.

توجهی به ما ندارد؟ به او گفتند: او، علی بن الحسین، زین العابدین(ع) است.

عبـدالملک در همان جایی که بود، نشـست و بـدون آنکه حرکتی کند، دسـتور داد: او را نزد من آورید. چون حضـرت را نزد عبـدالملک آوردند، گفت: یابن رسول الله! من که قاتل پدرت ــ امام حسـین(ع) ــ نیسـتم؛ پس چرا نسـبت به ما بی اعتنا و بی توجه هستی؟

حضرت فرمود: قاتل پدرم به جهت کارهای ناشایستی که داشت، دنیایش تباه گشت و با کشتن پدرم، آخرتش نیز تباه گردید. اگر تو هم دوست داری که همچون او دنیا و آخرتت تباه گردد، هرچه می خواهی انجام بده.

عبـدالملک عرضه داشت: خیر، هرگز من چنـان نمی کنم، ولی از تو می خواهم تـا در فرصت مناسبی نزد ما آیی تا از دنیای ما بهره مند شوی.

در این هنگـام، امـام سـجاد(ع) روی زمین نشـست و آنگاه دامن عبای خویش را گشود و به ساحت اقـدس الهی اظهار داشت: خداوندا! موقعیت و عظمت دوستان و بندگان مخلصت را به او نشان بده تا عبرتش قرار گیرد.

ناگاه دامان حضـرت پر از جواهرات گران بها شـد و همه چشم ها بـدان سو خیره گشت. سـپس حضـرت خطاب به عبدالملک کرد و فرمود: ای عبدالملک! کسی که این چنین نزد خداوند متعال آبرومند و محترم باشد، چه احتیاجی به دنیای شما دارد؟

پس از آن اظهار داشت: خداوندا! آنها را از من بازگیر که مرا نیازی به آنها نیست».(۱)

زهد مولای متقیان، علی(ع)

زهد مولای متقیان، علی(ع)

سوید بن غفله می گوید: «زمانی که مردم به خلافت با امیرمؤمنان علی(ع) بیعت کرده بودند، روزی خدمت ایشان شرف یاب شدم. دیدم روی حصیر کوچکی نشسته است. در آن خانه جز آن حصیر چیز دیگری نبود. عرض کردم: یا علی! بیت المال در اختیار شما است، در این خانه جز این حصیر چیزی دیگر از لوازم یافت نمی شود! فرمود: سوید بن غفله! عاقل در مسافرخانه و خانه ای که باید از آنجا نقل مکان کند، تهیه وسایل نمی نماید. ما خانه امن و راحتی داریم که بهترین اسباب خود را به آنجا نقل می دهیم. به زودی من به سوی آن خانه رهسپار خواهم شد».(۲)

زهد و ساده زیستی آیت الله کوهستانی

زهد و ساده زیستی آیت الله کوهستانی

«مرحوم آیت الله حاج شیخ محمد کوهستانی با آنکه می توانست وسایل زندگی بهتری برای خود فراهم سازد، در کمال سادگی، بدون آلایش به سر می برد و در هیچ یک از جهات زندگی او آثار تجمل دیده نمی شد؛ تمام فرش های منزل اتاق میهمانی و غیره را حصیرهای بافت مازندران تشکیل می داد. کسانی که محل مطالعه و اتاق استراحت او را دیده اند، به خود حق می دهند بگویند این شیوه ستوده، مخصوص اولیای خداست. چندین بار مردان خیراندیش حاضر شدند که برای اتاق های وی قالی یا فرش های

۱- بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۲۰، ح ۱۱.

۲- بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۳۲۱.

بهتر تهیه نمایند، ایشان قبول نفرمود. معظم له نه تنها در ایام اشتغال، بلکه در تمام مدت عمر خود برای هزینه شخصی خود از سهم امام و وجوهات استفاده نکرد و گاهی می شد در شدت احتیاج و نیاز بود، با این حال از تصرف آن خودداری می نمود و به اندک منافع املاک موروثی خود که در همان قریه کوسان قرار داشت، اکتفا می کرد.

آیت الله یک بار در روزگار تحصیلی در مشهد مقدس پول روزانه اش تمام [شد و]، از استاد خود مبلغ (پنجاه ریال) به عنوان قرض درخواست نمود. استاد فرمود: چرا به عنوان قرض می گویی؟ از وجوه شرعی [که] نزد من هست، مبلغی هست [که] به شما می دهیم. معظم له گفته بود از وجوه شرعی در راه تأمین مخارج استفاده نمی کنم. به عنوان قرض مبلغ پنجاه ریال دریافت نمود. در آن شب، نزدیک صبح در خواب شخصی محترم و بزرگواری را می بیند که به ایشان خطاب می کند: چرا از استاد طلب قرض کردی؟ ایشان عرض کرد: چه می کردم؟ جواب داد: از کسی که الان اسم او را می شنوی، می گرفتی. آیت الله فرمود: در همان هنگام از خواب بیدار شدم، شنیدم مؤذن حرم مطهر امام هشتم(ع) در مقدمه اذان می گوید: «أللّٰهُمَّ صَلِّ عَلی عَلِی بْنِ مُوسَی الرِّضَا الْإِمامِ ثامِن(ع)» یک مرتبه حالت تنبهی برای وی پیدا شد. [پس] به حرم هشتمین پیشوای اسلام مشرف گردید و از استقراض آن مبلغ اظهار ندامت کرد.

نوع لباس های آیت الله از کرباس سفید دست بافت بود که با سفارش خود ایشان تهیه می شد. ظروف منزل ایشان حتی ظروف مهمانی، همان کاسه و بشقاب سفالین محلی بود که در گذشته در مازندران معمول بوده است.

او نمی توانست از نعمت های دنیا لـذت ببرد، در حالی که جمعی از مسـتمندان و محرومان در آن اجتماع زندگی می کنند. از خصـایص و امتیـازات این دانشـمند بزرگ، مهمان نوازی وی بود. معظم له با کمال میل و رغبت از عموم واردین پـذیرایی می کردند. آسـتانه منزلش در همه اوقات پناهگاه مسـتمندان و مهمانان بود و از همه با گشاده رویی اسـتقبال می کرد و هیچ گونه فرقی بین مهمانـان خود که از طبقـات مختلف بودنـد، نمی گـذاشت. رفتـارش نسـبت به عموم میهمانـان یـک نواخت و بیشـتر خوراک ایشـان در روزهـا آش بود و این پـذیرایی (آش) از ایشان در مازنـدران مشـهور است. ناگفته نمانـد، ورود مهمانان بر ایشان روی حساب نبود؛ هرکس می آمـد و هر وقت که وارد می شد، بدون هیچ تکلفی از او پذیرایی می شد. کمتر اتفاق می افتاد که روزها بر سـر سـفره اش مهمان نباشـد. نگارنـده (مؤلف کتاب گوشه ای از زندگانی آیت الله کوهسـتانی) در عید فطر طبق مرسوم با جمعی به قصد زیارت ایشان رفتم. از نزدیک دیدم که در آن روز متجاوز از سیصد نفر مهمان داشت که از دور و نزدیک به قصـد زیارتش آمـده بودنـد. مهمانان ایشان عقیـده مند بودند که طعام آیت الله مایه سعادت و شـفای امراض می باشد. ازاین رو، هرچه نان بر سر سفره باقی می ماند، مهمانان به قصد شفا و تبرک همه را با خود می بردند».(۱)

۱- سـید نعمت الله حسینی، مردان علم در میدان عمل، قم، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۷۵، چ ۶، ج ۱، صص ۱۲۵ _ ۱۲۷ گوشه ای از زندگانی آیت الله کوهستانی.

زهد و استغنای وحید بهبهانی

زهد و استغنای وحید بهبهانی

علامه وحید بهبهانی در اصفهان بعد از وفات دایی اش، علامه مجلسی، به فاصله پنج یا شش سال در سنه ۱۱۱۸ هـ. ش متولد شد.

چندی از عمر خود را در بهبهان گذراند، پس به کربلا هجرت کرد. می خواست از کربلا مراجعت کند، امام را در خواب دید که فرمود: نمی پسندم برای تو که از جوار من بیرون روی. پس دوباره قصد کرد که در کربلا بماند.

طلاب علوم دینی نزد آن استاد و محقق بزرگ جمع شدند و فواید آن جناب برای علما بسیار شد و قدرت علمای اخباری را که در آن روزگار زیاد قوی شده بود، درهم شکست و این سرطان مهلک را که عقاید مؤمنین و مسلمان ها را منحرف می کرد، از بین برد. غیر از ارشاد و هدایت و تألیف کتاب های علمی و تحقیقی زیاد، شاگردان شایسته تربیت کرد که اکثر آنها به درجه رفیعی نائل شدند، مانند(۱) بحرالعلوم (صاحب ریاض)، میرزای قمی (صاحب قوانین)، شیخ جعفر نجفی، میرزا مهدی نراقی، میرزا مهدی شهرستانی و میرزا مهدی خراسانی.

آقا محمدخان، سلطان وقت، دستور داد قرآنی به خط میرزای تبریزی نوشته شد که جلد آن را با یاقوت و الماس، زبرجد و سنگ های گران بها مرصع زینت دادند. [سپس] در قاب دُرّ ذی قیمتی قرار داده، به همراه چند نفر از بزرگان و درباریان به خدمت آن بزرگوار فرستاد. وقتی که آمدند، دق الباب کردند. آن بزرگوار خودش آمد در را باز کرد. جمعیت سلام

۱- مردان علم در میدان عمل، ج ۱، ص ۱۴۴.

کردند [و سپس] عرض کردند: این قرآن را شاه برای شما فرستاده [است]، فرمود: این جواهرات چیست که به این قرآن صرف کرده اید؟ اینها را بکنید و برای فقرا و مساکین خرج کنید. عرض کردند: قرآن را که به خط تبریزی است و قیمت زیادی دارد، بگیرید بخوانید. فرمود: هر کس قرآن را آورده، بردارد نزد خود نگه دارد و بخواند. این کلام را فرمود و در را بست و برگشت.

جمال الدین بهبهانی که از شاگردان آن بزرگوار بود، در تحفه الرضویه نوشته [است] که: زهد آن حضرت به مقداری بود که لباس هایش از کرباس تاب دار بوده که غالباً آن را زوجه مقدسه او که والده مکرمه آقا محمدعلی، صاحب مقامع بود رشته و بافته بود و به اقمشه و اَمتعه(۱) دنیا هیچ نظری نداشت».

زهد و اخلاص آیت الله بلاغی

زهد و اخلاص آیت الله بلاغی

مرحوم آیت الله محمدجواد بلاغی آن حکیم والاقدر، چون تنها خدا و حقیقت و دفاع از حق را در نظر داشت، نمی خواست نامش روی کتاب هایش نوشته شود که نمونه اش، التوحید و التثلیث و الرحله المدرسیه چاپ اول است. اوج اخلاص و صفای باطن این مرد حکمت تماشایی است، آنجا که می گفت: تنها قصدم، خدمت و دفاع از حق و حقانیت است و برای رضای پروردگار، چه به نام من باشد و یا به اسم دیگری.

علی(ع) فرمود: «ثَمَرَهُ الْعِلْمِ اِخْلاصُ الْعَمَلِ؛ نتیجه علم، خالص کردن عمل است».(۲)

۱- اقمشه و امتعه: قُماش ها و متاع دنیا.

۲- غررالحکم، ص ۶۴.

هر چه علم بلاغی افزون می شد، اخلاصش فزون تر می گردید و هرچه اوج عظمتش بیشتر می گشت، فروتنی او بیشتر می شد. پیشوای زهدپیشگان، علی(ع) می فرماید: «اَلزُّهْدُ سَجِیهُ الْمُخْلِصِینَ».(۱)

بلاغی بزرگ نیز که عظمت نامش لرزه بر اندام دشمنان و مخالفان می افکند و آثارش شهرت جهانی یافته بود، با الهام از شیوه زندگی امامان معصوم(ع) بر تمامی اعمالش سایه افکنده بود و چنان زاهدانه می زیست که زندگی اش، تداعی کننده زندگانی مولایش، علی(ع) بود.

گویند آن مرحوم اتاق کوچکی داشت و در آن جز حصیر و گلیمی که بر آن می نشست، چیز دیگری دیده نمی شد. با اینکه مزاجی ضعیف و بیمار داشت، ولی در زمستان وسایل گرمازا و در تابستان وسیله خنک کننده نداشت. در فقر و نداری وی گفته اند: هنگامی که بیمار می شد، اصلاً پولی برای درمان نداشت و با همان بیماری صبر می کرد.

آیت الله مرعشی نجفی فرمود: «روزی بر وی وارد شدم و او را در حال بیماری شدیدی مشاهده کردم، در حالی که پولی برای درمان در بساط او یافت نمی شد. من و آقایان خویی و میلانی پولی بر روی هم نهادیم و او را به دکتر رساندیم».

مدرسی چهاردهی می نویسد: «وی برای چاپ کتاب الهدی پولی نداشت، به ناچار هرچه در خانه داشت، به قیمت ارزان فروخت و کتاب را به چاپ رساند».

گویند: از ادامه نگارش کتابش درباره قبله (ش ۳۲) تنها به دلیل فقر مالی صرف نظر کرد.

۱- غررالحکم، ص ۲۷۵.

نویسنده تاریخ روابط اجتماعی ایران و عراق می نویسد: خانه و آشیانه استاد ما در نجف بسیار کوچک و کهنه بود. ناتوانی مزاج، سینه تنگی، گرمای سوزان و بی پولی، گرفتار و بیمارش کرده بود. میرزا علی آقای شیرازی، فرزند میرزای مجدد، حاضر شد که خانه آبرومندی برای یک سال اجاره کرده و به بلاغی واگذار نماید. استاد نخواست زیر بار منت دوست قدیمی خود برود و هرچه دوستان و شاگردان اصرار کردند، وی قبول نکرد و می گفت: در این کلبه کوچک به قناعت زندگی می کنم و نمی خواهم دیگران برای خاطر من در فشار باشند.

بلاغی متعهد و مسئول و دردآشنا برای رسیدن به اهداف خود از هیچ کوششی فروگذار نمی کرد و از تلاش و کوشش بازنمی ایستاد. گویند: برخی از بهاییان در محله ای از بغداد مکانی را به نام «حظیره» برای اجتماع خود بنا نهادند. بلاغی با شنیدن این خبر، دیگر آرام نگرفت و استراحت بر خود روا نداشت و با مراجعه به دادگاه و قانون آنان را به ترک محل و خلع ید از آن واداشت و پس از مدتی آن را به مسجدی آبرومند مبدل نمود.

بلاغی همواره بر قطع نفوذ بیگانگان اصرار داشت. ازاین رو، از کالاهای خارجی استفاده نمی کرد. وی اصرار داشت که لباس هایش از ساخته های کشورهای اسلامی باشد.

روزی او را شادمان دیدند و سببش را پرسیدند، گفت: امروز یک توپ کرباس از ایران برایم رسیده و از آن پارچه، یک کفن، عمامه، پیراهن و شلوار تهیه کردم. سزاوار نیست که در گورستان با پارچه بیگانگان بخوابم و با لباس کافران به نماز بایستم».(۱)

۱- نک: مردان علم در میدان عمل، ج ۱، مصاحبه آیت الله اراکی با مجله حوزه، ش ۱۲.

گسست زنجیر شیطان

گسست زنجیر شیطان

یکی از شاگردان شیخ انصاری رحمه الله می گوید: «در دورانی که در نجف اشرف نزد شیخ انصاری به تحصیل مشغول بودم، شبی شیطان را در خواب دیدم که بندها و طناب های متعددی در دست داشت. از شیطان پرسیدم: این بندها برای چیست؟ پاسخ داد: اینها را بر گردن مردم می اندازم و آنها را به سمت خویش می کشم و به دام می اندازم.

روز گذشته، یکی از این طناب های محکم را به گردن شیخ مرتضی انصاری انداختم و او را از اتاقش تا اواسط کوچه ای که منزل شیخ در آن است، کشیدم، ولی افسوس که برخلاف زحمات زیادم، شیخ از قید رها شد و برگشت. وقتی از خواب بیدار شدم، در تعبیر آن به فکر فرو رفتم. پیش خود گفتم خوب است از خود شیخ بپرسم. ازاین رو، به حضور ایشان شرف یاب شدم و خواب خود را برای ایشان گفتم.

شیخ فرمود: آن ملعون، دیروز می خواست مرا فریب دهد که به لطف خدا از دامش گریختم. جریان از این قرار بود که دیروز من پول نداشتم و اتفاقاً، چیزی در منزل لازم شد و مورد احتیاج بود. با خود گفتم یک ریال از مال امام زمان عج الله تعالی فرجه الشریف نزدم موجود است و هنوز وقت مصرفش نرسیده [است]. آن را به عنوان قرض برمی دارم و سپس ادا خواهم کرد. یک ریال را برداشتم، از منزل خارج شدم. همین که خواستم آن چیز مورد نیاز را بخرم، با خود گفتم از کجا که من بتوانم این قرض را بعداً ادا کنم. در همین اندیشه و تردید بودم که ناگهان تصمیم قطعی گرفتم به منزل

برگردم. ازاین رو، چیزی نخریدم و به خانه برگشتم و پول را سر جای خود گذاشتم».(۱)

۱- رضا مختاری، سیمای فرزانگان، ص ۴۳۱.

فصل پنجم: مبارزه با تکبر و عجب

اشاره

فصل پنجم: مبارزه با تکبر و عجب

زیر فصل ها

جواب تو را بعداً می گویم

عجب در علم

جواب تو را بعداً می گویم

جواب تو را بعداً می گویم

«در مجلسـی، مرحوم ملا عبدالله تستری از مرحوم مقدس اردبیلی مسئله ای را سؤال کرد. مقدس فرمود: بعداً می گویم. پس از اتمام مجلس، دست تستری را گرفت و از مجلس بیرون آورد و رفتند به صحرا و در آنجا جواب مسئله را شرح داد. ملا عبدالله گفت: چرا این مطلب را در مجلس نفرمودیـد؟ مقـدس فرمـود: اگر در آنجـا در حضـور مردم صـحبت می کردیم، شایـد مـایه نقصان من و تو می شد؛ چون هر یک خواهان پیروزی خود بودیم و این نفس سـرکش اسـتفاده سوء می نمود و از شایبه ریا و خودخواهی خـالی نبود و گنـاه کـار می شـدیم، ولی الان در این بیابان جز من و تو و خـدا کسـی اینجا نیست؛ ریا و شـیطان و نفس هیچ گونه دخالتی ندارند».(۱)

عجب در علم

اشاره

عجب در علم

زیر فصل ها

آفت های علم بی تزکیه

نشستن فقیر کنار ثروتمند

فروتنی سلمان فارسی

پیشه محمد بن مسلم

عیسی(ع) و شستن پای حواریون

عاقبت عجب

عاقبت خودپسندی

کوچکی ریاست

قدرت یقین، خطر عجب

کیفر صحابی مغرور

غرور شتر

آفت های علم بی تزکیه

آفت های علم بی تزکیه

«قاضی علی بن محمد الماوردی، اهل بصره و در فقه شافعی، استاد و معاصر شیخ طوسی رحمه الله بود. خودش می گوید: زحمت زیادی کشیدم در

۱- مردان علم در میدان عمل، ج ۱.

جمع و ضبط کتابی درباره خرید و فروش (بیع و شراء) و همه جزئیات و فروعات مسائل مربوط به آن را در خاطرم ثبت کردم، به طوری که بعد از اتمام آن کتاب به ذهنم آمد که من از هر کسی در این باب فقه، عالم ترم؛ عجب و خودپسندی مرا گرفت.

روزی دو نفر عرب بادیه نشین (عشایر) به مجلس من آمدند و راجع به معامله ای که در دهات انجام گرفته بود، پرسیدند که از آن مسئله چهار فرع دیگر هم منشعب می شد که من هیچ کدام را نتوانستم جواب دهم.

مدتی به فکر فرو رفتم و به خودم گفتم که تو ادعا می کردی که در این باب فقه، مرجع و اعلم همه زمان هستی، حال چه طور نمی توانی مسئله اهل دهات را جوابگو باشی!

بعد به آنها گفتم: این مسئله را وارد نیستم! آنها تعجب کردند و گفتند: باید بیشتر زحمت بکشی تا بتوانی جواب مسائل را بدهی. از نزدم پیش کسی رفتند که عده ای از شاگردانم بر او از نظر علمی مقدّم بودند.

از او مسئله را سؤال کردند و همه را جواب داد. آنها از جواب سؤال خوشحال شدند و او را مدح کردند و به طرف دهات خودشان رفتند».

نشستن فقیر کنار ثروتمند

نشستن فقیر کنار ثروتمند

«مرد ثروتمندی با لباس های پاکیزه و تمیز خدمت پیامبر آمد و نشست. بعد از او مرد فقیری با لباس های کهنه وارد شد و پهلوی همان ثروتمند نشست.

ثروتمند لباس آراسته خود را از کنار مستمند تازه وارد جمع کرد. پیامبر فرمود: ترسیدی لباست را کثیف نماید؟ عرض کرد: خیر. پرسید: پس برای چه چیزی این عمل را انجام دادی؟ عرض کرد: مرا هم نشینی

(نفسی) است که هر کار خوب را در نظرم بد و هر کار بد را در نظرم خوب جلوه می دهد.

یـا رسول الله! نصف مال خود را برای کیفر عملم به او بخشـیدم. پیامبر به فقیر فرمود: آیا می پـذیری؟ عرض کرد: نه، یا رسول الله. ثروتمند گفت: چرا؟ گفت: می ترسم آنچه را از تکبر و خودپسندی تو را فراگرفته [است]، مرا هم فراگیرد».(۱)

فروتنی سلمان فارسی

فروتنی سلمان فارسی

«حضـرت سـلمان مدتی در یکی از شـهرها امیر (فرماندار) بود. سـیره او در ایام فرمانداری با قبل از آن هیچ تفاوت نکرده بود، بلکه همیشه گلیم می پوشید و پیاده راه می رفت و اسباب خانه خود را تکفل می کرد.

یک روز در میان بازار می رفت، مردی را دید که یونجه خریده بود و منتظر کسی بود که آن را به خانه اش ببرد. سلمان رسید و آن مرد او را نشناخت و بی مزد قبول کرد بارش را به خانه اش برساند.

مرد یونجه را بر پشت سـلمان نهاد و سـلمان آن را می برد. در راه مردی آمد و گفت: ای امیر! این را به کجا می بری؟ آن مرد فهمید که او سلمان است. در پای او افتاد و دست او را بوسه می داد و می گفت: مرا ببخش که شما را نشناختم.

سلمان فرمود این بار را به خانه ات بایـد برسانم و رسانیـد. بعد فرمود: اکنون من به عهد خود وفا کردم، تو هم عهد کن تا هیچ کس را به بیگاری (عمل بدون مزد) نگیری و چیزی که خودت می توانی ببری، به مردانگی تو آسیبی نمی رساند».(۲)

۱- اصول کافی، ج ۲، باب فضل فقراء المسلمین.

۲- سدیدالدین محمد عوفی، جوامع الحکایات، تهران، سخن، ۱۳۷۴، ص ۱۷۸.

پیشه محمد بن مسلم

پیشه محمد بن مسلم

«محمد بن مسلم، مردی ثروتمند از اشراف کوفه و از اصحاب امام باقر(ع) و صادق(ع) بود. روزی امام باقر(ع) به او فرمود: «ای محمد! باید تواضع و فروتنی کنی».

وقتی محمد بن مسلم از مدینه به کوفه برگشت، ظرف خرما و ترازویی برداشت و در مسجد جامع کوفه نشست و صدا می زد: هرکس خرما می خواهد، بیاید از من بخرد [تا هیچ تکبری به او سرایت نکند].

بستگانش آمدند و گفتند: ما را با این کار رسوا کردی. فرمود: امامم مرا امر به چیزی کرد که مخالفتش نخواهم کرد؛ از این محل حرکت نمی کنم تا تمام خرمایی را که در این ظرف است، بفروشم.

بستگانش گفتند: حال که چنین است، پس کار آسیابانی را پیشه خود کن. وی قبول کرد و شتر و سنگ آسیابی خرید و مشغول آرد کردن گندم شد و با این عمل خواست از بزرگ بینی نجات یابد».(۱)

عیسی(ع) و شستن پای حواریون

عیسی(ع) و شستن پای حواریون

«عیسی بن مریم(ع) به حواریون خود فرمود: مرا به شما حاجتی است. گفتند: چه کار کنیم؟ عیسی از جای حرکت کرد و پاهای حواریون را شست وشو داد. عرض کردند: یا روح الله! ما سزاوارتریم که پای شما را بشوییم! فرمود: سزاوارترین مردم به خدمت کردن، عالم است. این کار را کردم که تواضع کرده باشم. شما هم تواضع را فراگیرید و بعد از من در بین مردم فروتنی کنید، آن طور که من کردم و بعد فرمود: به تواضع

۱- یکصد موضوع، پانصد داستان، ص ۱۷۶.

حکمت رشد می کند نه با تکبر؛ چنان که در زمین نرم گیاه می روید، نه در زمین سخت کوهستانی».(۱)

عاقبت عجب

عاقبت عجب

یکی از پیشوایان معصوم(ع) فرمود: «دو مرد به مسجد رفتند. یکی عابد بود و یکی فاسق. از مسجد به در آمدند. آن فاسق مقام صدیق داشت و آن عاد، فاسق بود؛ و این برای آن است که عابد به مسجد می رود و به عبادت خود می نازد و همه اندیشه اش در این است و فاسق و بـدکار دنبال پشـیمانی از کار بد و توبه است و از خدای عزوجل درباره هرچه گناه کرده است، آمرزش می خواهد».(۲)

عاقبت خودپسندی

عاقبت خودپسندی

«در خبری از رسول اکرم صـلی الله علیه و آله آمده است: دو نفر وارد مسـجد شدند و به نماز ایستادند. یکی با نماز خواندن از عـذاب نجات پیـدا کرد و بهشتی شـد، دیگری با همان نماز سـر از جهنم درآورد. زمانی که یاران حضـرت راز مطلب را جویا شدنـد، حضـرت در جوابشان فرمودنـد: یکی از آن دو وارد مسـجد شد، با این ویژگی که به خود می بالید و می گفت: عجب نماز خوبی می خوانم و قرائت نمازش را به گونه ای خوانـد که توجه دیگران را جلب کنـد. نماز چنین فردی از آنجا که با ریا انجام شـده است، سـرانجامش جهنم خواهـد بود، اما شـخص فاسق وقتی وارد مسجد شـد، با خجالت و سـرافکندگی نماز می خواند و از اینکه نمازش قبول یا رد شود، حالتی بین خوف و رجا داشت. چنین شخصی ممکن است در نماز حالت توبه پیدا

۱- شیخ حر عاملی، وسائل الشیعه، قم، مؤسسه آل البیت، ۱۴۰۹ ه_ . ق، چ ۱، ج ۱۵، ص ۲۷۶.

۲- اصول کافی، ج ۵، ص ۲۲۷.

کند و تصمیم به ترک گناه بگیرد. به دیگر سخن، نمازش او را از جهنم نجات و به سوی بهشت رهنمون گردد».(۱)

کوچکی ریاست

کوچکی ریاست

«پس از اینکه مرحوم شهید رجایی با رأی ملت به ریاست جمهوری انتخاب شد، خدمت حضرت امام رحمه الله رسید. امام به ایشان فرمود: شما رئیس جمهور ایران شدی، ولی باید بدانی که ایران گوشه ای از آسیاست، آسیا گوشه ای از زمین، کره زمین گوشه ای از منظومه شمسی، منظومه شمسی گوشه ای از کهکشان و کهکشان گوشه ای از...؛ یعنی ریاست تو را فریب ندهد و مغرور نکند».(۲)

قدرت یقین، خطر عجب

قدرت یقین، خطر عجب

امام صادق(ع) فرمود: «از خدا بپرهیزید و بعضی از شما نسبت به بعضی حسد نورزید. همانا سیاحت در شهرها جزئی از آیین مسیح بود. پس در یکی از سیاحت هایش در حالی که مردی کوتاه قد از یارانش با او بود، بیرون رفت و او غالباً همراه حضرت بود و چون عیسی(ع) به دریا رسید، گفت: «بِسْمِ اللهِ بِصِحَّةِ یقِینٍ مِنْهُ» و بر روی آب به راه افتاد. پس آن مرد کوتاه قد چون به عیسی نگریست که از آب گذشت، گفت: «بِسْمِ اللهِ بِصِحَّةِ یقِینٍ مِنْهُ»، او نیز بر روی آب به راه افتاد و به عیسی(ع) ملحق شد. پس به عُجب گرفتار شد و گفت: این عیسی روح الله است که روی آب راه می رود و من نیز روی آب راه می روم؛ پس او بر من چه فضیلتی دارد. امام صادق(ع) فرمود: با این عُجب در آب فرو رفت و از عیسی(ع) کمک

۱- ماه نامه دیدار، شهریور ۱۳۸۲، ص ۱۸.

۲- خاطرات قرائتی، ج ۱، ص ۱۰۴.

خواست. حضرت او را از آب گرفت و بیرون آورد، سپس به او فرمود: چه گفتی؟ عرض کرد: گفتم این عیسی روح الله روی آب می رود و من نیز روی آب می روم و گرفتار عجب شدم. حضرت عیسی(ع) به او فرمود: تو برای خویش مقامی قائل شدی که خداوند آن را به تو نبخشیده بود. خدا به آنچه گفتی، بر تو غضب کرد. پس به درگاه خدا از آنچه گفتی، توبه کن. امام صادق(ع) فرمود: آن مرد توبه کرد و به همان مقامی که خدا به او بخشیده بود، برگشت. پس تقوا پیشه کنید و به یکدیگر حسد نورزید».(۱)

کیفر صحابی مغرور

کیفر صحابی مغرور

«یکی از اصحاب پیامبر نویسنده وحی بود؛ یعنی پیامبر آیات الهی را که از طریق وحی می گرفت، برای او می خواند و او آن آیات را می نوشت. از این رو، به او «کاتب وحی» می گفتند. اشتغال او به نوشتن آیات الهی موجب شد که نوری از مفاهیم بلند معنوی وحی در قلبش بتابد، به گونه ای که در این راستا مقام ارجمندی پیدا کرد. همین موضوع از طرف دیگر مایه غرور او نیز شد. این صفت زشت کبر و غرور، پرده حجاب بر دلش افکند، به طوری که با رسول خدا صلی الله علیه و آله هماوردی نمود. او گفت که به من هم وحی می شود، بنابراین، چه فرقی با رسول خدا صلی الله علیه و آله دارم؟ همین تفکر مغرورانه موجب شد که مورد غضب الهی قرار گیرد و ضربه ای بر روح او وارد آمد و به گونه ای شد که گویی حتی یک حرف هم یاد نگرفته است:

کآنچه می گوید رسول مُستنیر

مر مرا هست آن حقیقت در ضمیر

پرتو اندیشه اش زد بر رسول

قهر حق آورد بر جانش نزول

۱- فیض کاشانی، راه روشن، ترجمه: عبدالعلی صاحبی، مشهد، بنیاد پژوهش های اسلامی، ۱۳۷۳، ج ۵، ص ۴۵۱.

گرچه او پس از آن پشیمان شد، ولی نعمت لیاقت نگهداری آن نور از او سلب گشت و آه و ناله اش به جایی نرسید و چاره ای جز مرگ نداشت:

آه می کرد و نبودش آه سود

چون درآمد تیغ و سر را در ربود»(۱)

غرور شتر

غرور شتر

«مسلمانان به مسابقات اسب دوانی و شتردوانی و تیراندازی و امثال اینها علاقه نشان می دادند؛ زیرا اسلام تمرین کارهایی را که دانستن و مهارت در آنها برای سربازان ضرورت دارد، سنّت کرده است. خود رسول اکرم صلی الله علیه و آله نیز در این گونه مسابقات شرکت می کرد و این بهترین تشویق مسلمانان و جوانان برای یاد گرفتن فنون بود. تا وقتی که این سنّت معمول بود و پیشوایان اسلام عملاً مسلمانان را در این امور تشویق می کردند، روح شهامت و شجاعت و سربازی در جامعه اسلام محفوظ بود. رسول خدا گاهی اسب و گاهی شتر سوار می شد و شخصا با مسابقه دهندگان مسابقه می داد. رسول خدا شتری داشت که به دوندگی معروف بود، با هر شتری که مسابقه می داد، برنده می شد؛ کم کم این فکر در برخی ساده لوحان پیدا شد که شاید این شتر، از آن جهت که به رسول اکرم صلی الله علیه و آله تعلّق دارد، از همه جلو می زند. بنابراین، ممکن نیست در دنیا شتری پیدا شود که با این شتر برابری کند. تا آنکه روزی یک اعرابی بادیه نشین با شترش به مدینه آمد و مدعی شد حاضرم با شتر پیغمبرمسابقه بدهم. اصحاب پیامبر با اطمینان کامل برای تماشای این مسابقه جالب از شهر بیرون دویدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و مرد عرب روانه شدند و از نقطه ای که قرار بود مسابقه از آنجا شروع شود، شتران را به طرف تماشاچیان به حرکت درآوردند. هیجان عجیبی در تماشاچیان پیدا شده بود، اما برخلاف

۱- محمد محمدی اشتهاردی، داستان های مثنوی، تهران، پیام آزادی، ۱۳۶۹، ج ۱، ص ۶۲.

انتظار مردم، شتر مرد عرب، شتر پیامبر را پشت سر گذاشت. آن دسته از مسلمانان که درباره شتر پیامبر عقاید خاصی پیدا کرده بودند، از این پیشامد بسیار ناراحت شدند. رسول اکرم صلی الله علیه و آله به آنها فرمود: اینکه ناراحتی ندارد. شتر من از همه شتران جلو می افتاد و به خود بالید و مغرور شد، پیش خود گفت: من بالادست ندارم، اما سنت الهی است که روی هر دستی، دستی پیدا شود و پس از هر فرازی، به نشیبی برسد و هر فردی در هم شکسته شود. به این ترتیب، رسول خدا صلی الله علیه و آله ضمن بیان حکمتی آموزنده، آنها را به اشتباهشان واقف ساخت».(۱)

ای که مغروری به ملک عزّ جاه و سیم و زر

بعد امروز است رستاخیز اکبر الحذر

کُلّکم راعٍ نخواندی از کلام مصطفی

تا شوی از کُلّکم مسئول جانا الخبر

۱- قاسم میرخلف زاده، داستان های رسول خدا، قم، روحانی، ۱۳۸۰، ص ۱۴۲.

فصل ششم: مبارزه با ریاست طلبی

اشاره

فصل ششم: مبارزه با ریاست طلبی

زیر فصل ها

نیابت ولی عصر (ع) به چنین مردانی می رسد

در دلش میل به مرجعیت ندارد

ترک نماز جماعت

از من سزاوارتر وجود دارد

معیار خدایی

چشم پوشی از درجه

گذشتن از ریاست

خودداری از قبول ریاست و مرجعیت عامه

چرا در تشییع جنازه آیت الله بروجردی حاضر نشدم؟

نیابت ولی عصر (ع) به چنین مردانی می رسد

نیابت ولی عصر (ع) به چنین مردانی می رسد

«آقا سید محمد فشارکی (متوفی در سنه ۱۳۱۶ هـ .ق) که استاد مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری بود، گفت: بعد از وفات مرحوم حاج میرزا حسن شیرازی (میرزای بزرگ) پدرم توسط من به مرحوم آقا میرزا محمدتقی شیرازی (میرزای کوچک) پیغام داد: اگر ایشان خودشان را اعلم از من می دانند، تقلید زن و بچه خود را به ایشان رجوع دهم [و] چنانچه مرا اعلم می دانند، تقلید زن و بچه خود را به من ارجاع دهند. فرمود: من این پیغام را که بردم، میرزا تأملی کرده [و] گفت: خدمت آقا عرض کن: خودشان چگونه می دانند؟ من این سؤال را که جواب هم بود، خدمت آقا عرض کردم. ایشان فرمود: به جناب میرزا عرض کن: شما در اعلمیت چه چیز را میزان قرار می دهید؟ اگر دقت نظر میزان باشد، شما اعلمید، اگر فهم عرفی میزان

باشـد، من اعلمم. پیغام را آوردم. فرمود: خودشان کـدام یک از اینها [را] میزان قرار می دهنـد؟ من برگشـتم، این جواب را که سؤال بود، به پدرم

عرض کردم. آقا تأملی کرد [و] گفت: دور نیست دقت نظر میزان باشد. آن گاه فرمود: عموماً از میرزا تقلید کنیم».(۱)

در دلش میل به مرجعیت ندارد

در دلش میل به مرجعیت ندارد

مرحوم سید محمد فشارکی، یکی از بزرگ ترین شاگردان میرزای شیرازی اول و استاد مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری، مؤسس حوزه علمیه قم و شماری دیگر از بزرگان است و یکی از بزرگ ترین فقهای عالم تشیع به شمار می آید.

مرحوم حائری می گوید: «من از استاد خود، آیت الله فشارکی شنیدم که فرمود: آن هنگامی که میرزای شیرازی اول درگذشتند، رفتم منزل، دیدم مثل اینکه در دلم یک نشاطی هست. هرچه اندیشیدم، جای نشاطی نبود؛ میرزای شیرازی در گذشته، استاد و مربی من بوده است».

مرحوم فشارکی می گوید: «مدتی اندیشیدم ببینم کجا خراب شده، علت این نشاط چیست؟ بالاخره به این نتیجه رسیدم که شاید نشاط از این است که همین روزها من مرجع تقلید می شوم. به حرم امیرالمؤمنین(ع) رفتم و از حضرت خواستم که این خطر را از من رفع کند؛ گویا حس می کنم که تمایل به ریاست دارم».

ایشان تا صبح در حرم به سر می برد و صبح وقتی برای تشییع جنازه می آید، او را با چشم های پرالتهاب دیدند و معلوم بوده که همه شب را مشغول گریه بوده است و بالأخره تلاش کرد و زیر بار ریاست نرفت».(۲)

۱- ضیاءالدین استرآبادی، الکلام یجر الکلام، تهران، مکتب قرآن، ۱۳۷۷، ج ۱، ص ۲۶۲.

۲- سیمای فرزانگان، ص ۱۴۱.

«ایشان پس از رحلت میرزای شیرازی اول فرمود: «من شایسته مرجعیت نیستم؛ زیرا ریاست دینی و مرجعیت اسلامی به غیر از علم فقه، امور دیگری لازم دارد، از قبیل: اطلاع از مسائل سیاسی و شناختن موضع گیری های درست در هر کار و اگر من در این امر دخالت کنم، به تباهی کشیده می شود. برای من غیر از تدریس، کار دیگری جایز نیست.» بدین گونه مردم را به میرزا محمدتقی شیرازی ارجاع می دهد».(۱)

ترک نماز جماعت

ترک نماز جماعت

یکی از دوستان محدّث قمی می گوید: «اگر شیخ عباس محدث قمی چند روز در جایی مرتب به نماز می ایستاد و مردم پشت سر وی صف بسته و نماز جماعت می گزاردند، همین که مکبّر پیدا می شد و تکبیر می گفت، دیگر نماز جماعت را ادامه نمی داد».(۲)

جالب است بدانیم که محدث قمی رحمه الله همان کسی است که شب جمعه ای، پس از نماز شب، در نجف اشرف مشغول خواندن سوره «یس» می شود [و] وقتی که به آیه شریفه ۶۳: «هـذِهِ جَهَنَّمُ الّتِی کُنْتُمْ تُوعَـدُونَ» می رسد، چند بار آن را تکرار می کند و پیوسته می گوید: «أعُوذُ بِاللهِ مِنَ النّارِ؛ پناه می برم به خداوند از آتش جهنّم» ــ و چنان منقلب می شود که ــ نمی تواند بقیه سوره را بخواند و به همان حال باقی می ماند تا هنگام اذان صبح که مشغول نماز می شود.(۳)

۱- سیمای فرزانگان، ص ۱۳۹؛ محمدرضا حکیمی، بیدارگران اقالیم قبله، قم، دلیل ما، ۱۳۸۲، صص ۱۲۶ و ۱۲۷.

۲- سیمای فرزانگان، ص ۱۴۵.

۳- سیمای فرزانگان، ص ۱۴۵.

از من سزاوارتر وجود دارد

از من سزاوارتر وجود دارد

«شیخ محمدحسن صاحب جواهر که لحظات آخر عمر خود را طی می کرد و همه علما و بزرگان علم برای تعیین تکلیف مرجعیت در اطراف او جمع بودند، چشمان خود را باز کرد و نگاهی به جمعیت کرده، پرسید: بقیه علما کجا هستند؟ عرض کردند: همه در خدمت شما هستند. فرمود: ملا مرتضی کجاست؟ عده ای به فرموده استاد در جست وجوی شیخ انصاری شدند و او را در حرم حضرت امیرالمؤمنین(ع) یافتند. گفتند: چرا در این موقع محضر استاد را ترک کرده ای؟ گفت: آمده بودم برای شفای ایشان دعا کنم. بالأخره شیخ را آوردند. شیخ پس از سلام و احوالپرسی در گوشه ای نشست. صاحب جواهر رو به حاضرین کرد و فرمود: ای شیخ! احتیاط خود را در مسائل کم نما (چون شیخ زیاد احتیاط می کرد). شیخ عرض کرد: یا شیخ! صلاحیت زعامت دینی را ندارم (با آنکه صاحب جواهر فرموده بود که بعد از من تنها شیخ مرتضی صلاحیت زعامت را دارد). علما از شنیدن این جواب از شیخ انصاری تعجب کردند و علت انصراف را از خود شیخ سؤال نمودند. فرمود: از من لایق تر و سزاوارتر هنوز هست. گفتند: غیر از شما کسی را نمی دانیم و اگر بود، استاد خودش او را معین می کرد. شیخ گفت: آن استاد، سعید العلماء مازندرانی است که از من اعلم و افقه است که الان در ایران به سر می برد؛ چون من ایشان را در کربلا در درس مرحوم شریف العلماء دیده ام و می دانم که او از من اعلم است. پس شیخ انصاری نامه ای به حضور سعید العلماء نوشت و از ایشان تقاضا نمود که مرجعیت و زعامت حوزه را قبول نماید. چون نامه شیخ انصاری به سعید العلماء رسید، در جواب نوشت: «آری، آن گونه که نوشته

بودی من در زمانی که در محضر درس شریف العلماء بودم از تو اعلم بودم، اما اینک امتیازات تو بیشتر است؛ زیرا من سال هاست که مباحثه را ترک کرده ام و به حل و فصل امور مردم پرداخته ام، ولی شما در محضر اساتید به تحصیل ادامه داده، فعلاًـ از من اعلم هستی.» چون این جواب سعید العلماء به شیخ رسید، شروع به گریه کرد و از عظمت مسئولیت بزرگی که متوجهش شده بود، به حرم حضرت امیرالمؤمنین(ع) مشرف شد و استغاثه نمود که توان انجام این امر خطیر را داشته باشد».(۱)

معیار خدایی

معیار خدایی

«به یکی از مراجع تقلید گفتند: فلان طلبه که از شما شهریه می گیرد، شما را دوست ندارد! گفت: می دانم و باز به او شهریه می دهم؛ چون یکی از شرایط سهم امام، دوست داشتن نیست، بلکه شرطش فقر است».(۲)

چشم پوشی از درجه

چشم پوشی از درجه

«اولین نظامی که نماینده امام شد، تیمسار شهید نامجو بود. او اعتقاد داشت که حزب اللهی خسته نمی شود و تا یک هفته قبل از شهادتش در منزل اجاره ای زندگی می کرد. هنگام اخذ درجه بالاتر گفته بود: من با درجه ای که دارم، می توانم کار کنم و درجه را قبول نکرد».(۳)

۱- سیمای فرزانگان، ص ۱۳۶.

۲- خاطرات قرائتی، ج ۱، ص ۱۲۲.

۳- خاطرات قرائتی، ج ۱، ص ۱۱۱.

گذشتن از ریاست

گذشتن از ریاست

«مرحوم میرزای شیرازی بزرگ در مجلسی حضور داشت که یک فرد روحانی وارد شد. مرحوم میرزا برای او احترام فوق العاده ای کرد، به طوری که حاضرین تعجب کردند و سبب آن را پرسیدند. فرمود: در این روحانی روحیه عجیبی وجود دارد.

پس از آن فرمود: من و این شخص روحانی هم درس و هم بحث بودیم. پس از آنکه ایشان به درجه رفیعی از اجتهاد رسید، قصد مهاجرت به شهر خودش را نمود تا در آنجا مرجع و مقتدای مردم باشد، ولی در بین راه به دهکده ای برخورد کرد که اهالی آن «علی اللهی» بودند؛ یعنی کسانی که علی(ع) را خدا می دانند. (ظاهراً اطراف باختران بوده است.) این عالم بزرگوار بر خود واجب شرعی دانست که در آنجا بماند تا آن مردم را از آن گمراهی به راه راست هدایت کند. ریاست را ترک گفت و در آن دهکده ماند. در مسجد آنجا اعلام نمود که مردم، من استاد و معلم بچه های شما هستم و اجرت و مزد هم به اندازه امرار معاش می گیرم و به این نحو توانست بسیاری از بچه ها را گرد آورد. پس ایشان مشغول تعلیم بچه ها به خواندن و نوشتن درس عقاید خداشناسی و سایر برنامه های اسلامی شد و به اندازه ای این طرح نتیجه بخش بود که عده زیادی مؤمن شدند و تمام اهالی این آبادی که همه علی اللهی بودند، موحد و مؤمن و خداشناس شدند».(۱)

۱- مردان علم در میدان عمل، ج ۱، ص ۲۰۹.

خودداری از قبول ریاست و مرجعیت عامه

خودداری از قبول ریاست و مرجعیت عامه

در فوائدالرضویه آمده است: «وقتی که شیخ مرتضی انصاری در سال ۱۲۸۱ هـ . ق وفات کرد، مردم از شاگردان فاضل شیخ در امر تقلید سؤال می کردند که از چه کسی تقلید کنند. پس علما در منزل حاج میرزا حبیب الله رشتی جمع گردیده، در خصوص تعیین مرجع صلاحیت دار مشورت کردند. آخرالامر به اتفاق آرا، حاج میرزا حسن شیرازی را صلاح دانستند. پس کسی را به سراغ او فرستادند. چون مرحوم میرزای شیرازی وارد آن مجلس شد، کسانی که در آن مجلس بودند، مانند آقا حسن نجم آبادی و میرزا عبدالرحیم نهاوندی و حاج میرزا حبیب الله رشتی و میرزا حسن آشتیانی، همگی به میرزا تکلیف کردند که مرجعیت را قبول فرماید. میرزا فرمود: من برای انجام این تکلیف آمادگی ندارم و قادر نیستم در این مورد، نیاز و احتیاج مردم را برآورده سازم، در صورتی که آقای شیخ حسن فقیه عصر باشد، به من نمی رسد که به این امر مهم اقدام کنم؛ چون ایشان از من به این امر اولی می باشد. پس مرحوم شیخ حسن فرمود: این کار بر من حرام است به واسطه وسواس و عدم قاطعیت که در من می باشد و اگر من به این امر دخالت کنم، خراب می کنم، بلکه این ریاست و مرجعیت عامه برای تو واجب عینی است بالخصوص. هر کدام از علما این مطلب گفتند و بر میرزا حکم کردند که قبول کردن مرجعیت بر تو واجب است؛ چون تمام شرایط زعامت و ریاست و مرجعیت در تو جمع است. پس میرزای شیرازی قبول کرد، در حالی که اشک از چشمان او به صورتش جاری بود».(۱)

۱- مردان علم در میدان عمل، ج ۱، ص ۲۱۱.

چرا در تشییع جنازه آیت الله بروجردی حاضر نشدم؟

چرا در تشییع جنازه آیت الله بروجردی حاضر نشدم؟

آقای توسلی نقل می کند: «بعد از فوت مرحوم آیت الله بروجردی درصدد شدیم که در تشییع جنازه آقای بروجردی از امام خمینی رحمه الله تجلیل کنیم و به این طریق در عمل بفهمانیم که عده کثیری از طلاب حوزه علمیه طرف دار مرجعیت امام هستند. شاگردان مترصد بودند که امام در تشییع جنازه هرجا باشند، اطراف ایشان را بگیرند و سلام و صلوات راه بیندازند و به این طریق ارادت قلبی خودشان را به ایشان ابراز کنند و ایشان را هم به مردم معرفی کنند. متأسفانه هرچه در تشییع جنازه گشتیم، ایشان را پیدا نکردیم. بعد از چند روز معلوم شد که اصلاً امام به تشییع جنازه نیامده بود. پس از چند روز یکی از آقایان در محضر امام از یکی از دوستان امام شکایت کرد که ایشان به عنوان تجلیل از شما به من توهین کرده است. امام پاسخ فرمود: «من راضی نیستم کسانی که به من علاقه دارند، علاقه شان از قلبشان تجاوز کند و آن را ابراز نمایند. هرکسی که به من علاقه دارد، بگذارد در همان محدوده قلبش بماند. کسی برای ریاست من، حتی یک وجب هم قدم برندارد.» بعد این جمله را فرمود: «من که به تشییع جنازه آقای بروجردی رحمه الله نیامدم، برای این نبود که کسالتم آن قدر شدید بود که نمی توانستم به تشییع بیایم. نیامدنم برای این بود که دیدم تشییع جنازه تبعاتی دارد، آنجا مسائلی مطرح خواهد شد و من برای خاطر آنکه از آن مسائل دور بمانم و کنار باشم، از تشییع جنازه صرف نظر کردم».

ناگفته نماند که ایشان به آیت الله بروجردی رحمه الله خیلی معتقد بود. در همان روزهای فوت ایشان بود که دیدم در یکی از نوشته ها امام از ایشان به عنوان آیت الله العظمی نام برده بود و همیشه می فرمود: «آقای

بروجردی رحمه الله برای عـالم اسـلام و جـامعه مدرسـین دیوار بلنـدی بود که فرو ریخت.» و خیلی به ایشـان علاقه منـد بود. با وجود این، به تشییع جنازه ایشان حاضر نشد که مبادا برای مرجعیت ایشان اقدامی شود».(۱)

۱- مردان علم در میدان عمل، ج ۲، ش ۲۸۶.

فصل هفتم: مبارزه با خشم و انتقام

اشاره

فصل هفتم: مبارزه با خشم و انتقام

«از امراض مضر که آثار سوء فراوان دارد و منشأ تحریک اعصاب می گردد، غضب است، مخصوصاً اگر غضب عوارضی چون انتقام جویی و کینه را به همراه داشته باشد که خطرش دوچندان است.

خشم مثلاً در جنگ کفار و در مقابله با کسی که به عرض و ناموس و امثال اینها تجاوز می نماید، شرعاً و عقلاً ممدوح است و از ثمرات شجاعت و مردانگی است. خشم در غیر این موارد، از وسوسه شیطان است و کلید هر بدی است و عقل را نابود می کند و شخص را به تغییر در رنگ صورت و چشم، اضطراب و دگرگونی درون وامی دارد و با آثاری دیگر همانند دشنام و شماتت و سیلی و استهزا و قتل و نظایر اینها همراه می شود. بهتر آن است از آنچه زمینه غضب را فراهم می کند دوری شود و با صبر و حلم و کظم غیظ، غضب را دفع کند».(۱)

۱- یک صد موضوع، پانصد داستان، ص ۳۸۹؛ احیاء القلوب، ص ۵۶.

رفتار امام صادق(ع) با غلام

رفتار امام صادق(ع) با غلام

«امام صادق(ع) غلام خود را پی حاجتی فرستاد و آمدنش بسیار طول کشید. امام(ع) به دنبال او شد تا ببیند که او در چه کار است. او را خوابیده یافت و بدون آنکه خشم کند، نزد سر او نشست و او را باد زد تا از خواب بیدار شود. آن وقت به او فرمود: ای فلانی! والله برای تو نیست که هم شب بخوابی و هم روز بخوابی. شب بخواب و روز برای ما کار کن».(۱)

اشک کباب سبب طغیان آتش است!

اشک کباب سبب طغیان آتش است!

«یکی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی غلام خود را کتک می زد و آن غلام مرتب می گفت: تو را به خدا نزن، به خاطر خدا از من درگذر، ولی مولایش او را نمی بخشید و همچنان او را زیر ضربه قرار داده بود. عده ای از فریاد آن غلام مطلع شدند و پیامبر را مطلع کردند. حضرت برخاست و نزد آنها آمد. آن صحابی وقتی پیامبر را دید، دست از کتک برداشت. حضرت به او فرمود: او تو را به حق خدا قسم داد و تو از او نگذشتی، ولی حالا ـ که مرا دیدی، از زدن او دست برداشتی؟ آن مرد گفت: اینک او را به خاطر خدا آزاد کردم. حضرت فرمود: اگر آزاد نمی کردی، با صورت در آتش جهنم می افتادی».(۲)

شهادت حمزه و صبر رسول خدا صلی الله علیه و آله

شهادت حمزه و صبر رسول خدا صلی الله علیه و آله

«هنگامی که جنگ احد پایان یافت، پیغمبر فرمود: چه کسی خبر از عمویم، حمزه دارد. حارث بن صمت گفت: من جای او را می دانم. حضرت او را فرستاد، ولی وقتی چشمش به جسد حمزه افتاد، راضی نشد بیاید خبر دهد. حضرت رسول صلی الله علیه و آله به علی(ع) فرمود. علی(ع) آمد، حمزه را که به

۱- یک صد موضوع، پانصد داستان، ص ۳۹۲؛ منتهی الآمال، ج ۲، ص ۱۳۰.

۲- ترجمه محجه البیضاء، ج ۳، ص ۹۸.

آن حال دید، او هم راضـی نشد این خبر را برای حضـرت بیاورد تا این که خود پیغمبر تشریف آورد. کنار جسد حمزه ایستاد. دید او را مُثله نمودند؛ یعنی شکمش را شکافته و جگرش را بیرون آوردند. شروع به گریه کرد [و] فرمود:

«لَکَ الْحَمْدُ وَ أنْتَ الْمُسْتَعانُ وَ اِلَیکَ الْمُشْتَکی. ثُمَّ قالَ: لَنْ أصابَ بِمِثْلِ حَمْزَهَ أبَداً؛ حمد و سپاس از برای تو است ای خدا! تو یار و یاور مایی. به سوی تو از ستم کاران شکایت ما است. سپس فرمود: مصیبتی چون مصیبت حمزه بر من وارد نخواهد شد؛ اگر خداوند مرا بر قریش نصرت دهد، هفتاد نفر از آنها را مُثله خواهم کرد.» در اینجا جبرئیل این آیه را آورد:

وَ إنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَیْرٌ لِلصّابِرینَ. (نحل: ۱۲۶)

اگر کیفر کردید، همانند آنچه به شما ستم شده است، کیفر نمایید. اگر شکیبایی کنید، صبر برای صابرین بهتر است.

حضـرت سه مرتبه فرمود: صبر می کنم. آن گـاه ردای خود را بر روی حمزه انـداخت؛ هرگـاه به طرف سـر می کشـید، پـایش بیرون می ماند، به طرف پا که می کشـید، سـرش خارج می شد. قسمت سر را پوشانید [و] بر روی پاهای حمزه خاشاک بیابان ریخت.

ترحم بر گنهکار پشیمان

ترحم بر گنهکار پشیمان

شخصـی پیامبر اسـلام را مسـخره می کرد و به دلیل همین کار دهانش کـج شـد. او بسـیار شـرمنده شـد و در حالی که سـخت پشـیمان بود، به حضور پیـامبر شـتافت و بـا گریه و زاری تقاضای عفو و بخشـش کرد. پیامبر اکرم که بزرگواری و گـذشت را منش خود قرار داده بود، او را عفو کرد. او

درحالی که سلامتی خود را بازیافته بود، بسیار خوش حال گردید و گریه اش به خنده بدل شد.(۱)

از پس هر گریه، آخر خنده ای است

مرد آخر بین، مبارک بنده ای است

هر کجا آب روان، سبزه بود

هر کجا اشک روان، رحمت شود

مرحمت فرمود سید، عفو کرد

ز جرئت توبه کرد آن روی زرد

رحم خواهی، رحم کن بر اشک بار

رحم خواهی، بر ضعیفان رحم آر

ادای حق الناس پیش از توبه

ادای حق الناس پیش از توبه

از عارف کامل، مرحوم حاج شیخ جواد انصاری همدانی رحمه الله شنیدم که می فرمود: «آیت الله آخوند ملّا حسین قلی همدانی رحمه الله به یکی از شیوخ و بزرگان عرب دستور توبه داده بود و در مقدمه توبه موظف بود که هرچه حق الناس بر ذمه دارد، ادا کند. آن مرد نیز به فرموده استادش عمل کرد و پس از ادای همه حقوق مردمی، به خاطرش رسید که روزی در حال غضب، با شمشیرش، دست یکی از ملازمان و نوکران خود را از بدنش جدا نموده است. از دوستانش تقاضا کرد که آن شخص را به نزد او بیاورند. وقتی حاضر شد، جریان کار و تصمیم خود را با او گفت و اظهار ندامت نمود و دستور داد مبلغ زیادی پول حاضر کردند و گفت: بابت دیه دست، هر مبلغ که می خواهی از این پول برگیر. آن مرد راضی به گرفتن دیه نشد و از قبول آن امتناع ورزید. شخص تائب دستور داد شمشیرش را حاضر کردند و به نوکرش گفت: من آماده قصاصم؛ این تو

۱- داستان های مثنوی، ج ۱، ص ۳۷.

و این شمشیر و این هم دست من؛ هرچه خواهی بکن. نوکر اندکی فکر کرد و سپس گفت: تو ستمی بر من کرده ای و بدون جهت مرا از نعمت دست محروم ساختی. اکنون گیرم که من دست تو را به قصاص بریدم، چه نتیجه به حال من خواهد داشت؛ من که دیگر صاحب دست نخواهم شد. پس چه بهتر که محاکمه من و تو همچنان برای روز قیامت بماند و دادخواهی در پیشگاه عدل الهی انجام گیرد. شخص تائب که این سخن شنید، امیدش از هر طرف قطع شد و آتش به جانش افتاد و آنچنان بیچاره شد که با تمامی غروری که داشت و مخصوص شیوخ عرب است، شروع به گریه کرد. چون صدای گریه اش بلند شد، رحمت الهی او را دریافت؛ خدای مقلب القلوب دل صاحب حق را نرم کرد و به حال او رقت آورد و گفت: بدون دیه و قصاص تو را عفو نمودم».(۱)

بردباری شیخ

بردباری شیخ

«شیخ جعفر کبیر کاشف الغطا، یکی از علمای بزرگ شیعه است. خدمت شیخ وجوهاتی آورده بودند. شیخ پول را به مدرسه فرستاد [تا] میان طلبه ها تقسیم کنند. هنگام نماز بود، سرگرم نماز جماعت شد. نماز اول فارغ شد. [در] بین دو نماز، سید غیور و فقیری آمد. صاف ایستاد جلو جانماز شیخ [و] گفت: سهم مرا بده. فرمود: دیر آمدی، پیش از نماز هرچه بود، دادیم. سید غیور هیچ ملاحظه شیخ را نکرد؛ آب دهان را جمع کرد و به صورت شیخ انداخت. میان عرب، آب دهان انداختن در صورت کسی، از کشتن هم بدتر بود.

۱- میرزا جواد ملکی تبریزی، رساله لقاء الله، تهران، نهضت زنان مسلمان، ۱۳۶۰، صص ۸۹ و ۹۰.

شیخ دست به سر و صورتش کشید و گفت: می خواهم پیش فاطمه زهرا(ع) روسفید باشم. ایستاد و گفت: مؤمنین! هر کسی ریش شیخ را دوست دارد، پولی به دامان شیخ بیندازد. خود شیخ دامنش را گرفت و مؤمنین و مقلدین شیخ هم دیدند شیخ دارد برای طلبه پول جمع می کند. [پس آنها هم پول] ریختند به دامنش. وقتی فارغ شد، با کمال ادب پول ها را داد و دست سید را بوسید و فرمود: مرا حلال و عفو فرما».(۱)

نمونه ای از اخلاق امام کاظم(ع)

نمونه ای از اخلاق امام کاظم(ع)

مردی از نواده های عمر بن خطاب، در مدینه با امام کاظم(ع) دشمنی می کرد و هروقت به او می رسید، با کمال گستاخی به علی(ع) و خاندان رسالت ناسزا می گفت و بدزبانی می کرد. روزی بعضی از یاران، به آن حضرت عرض کردند: به ما اجازه بده تا این مرد تبه کار و بدزبان را بکشیم. امام کاظم(ع) فرمود: نه، هرگز چنین اجازه ای نمی دهم. مبادا دست به این کار بزنید. این فکر را از سرتان بیرون نمایید.

روزی از آنها پرسید: آن مرد اکنون کجاست؟ گفتند: در مزرعه ای در اطراف مدینه به کشاورزی اشتغال دارد. امام کاظم(ع) سوار بر الاغ خود شد و به همان مزرعه رفت و در همان حال به کشت و زرع او وارد شد. او فریاد زد: کشت و زرع ما را پامال نکن. حضرت همچنان سواره پیش رفت تا اینکه به آن مرد رسید و به او خسته نباشید گفت و با روی شاد و خندان با او ملاقات نمود و احوال او را پرسید. سپس فرمود: چه مبلغ خرج این کشت و

۱- علی میرخلف زاده، زبده القصص، قم، مهدی یار، ۱۳۷۸، ص ۴۸.

زرع کرده ای؟ او گفت: صد دینار. امام کاظم(ع) فرمود: چقدر امید داری که از آن به دست آوری؟ او گفت: علم غیب ندارم.

حضرت فرمود: من می گویم چقدر امید و آرزو داری که عایدت گردد. گفت: امیدوارم دویست دینار به من رسد.

امام کاظم(ع) کیسه ای درآورد که محتوی سیصد دینار بود و فرمود: این را بگیر و کشت و زرع تو نیز به همین حال برای تو باشد و خدا آنچه را که امید داری، به تو برساند.

آن مرد آنچنان تحت تأثیر بزرگواری امام گردید که همان جا به عذرخواهی پرداخت و عاجزانه تقاضا کرد که تقصیر و بدزبانی او را عفو کند.

امام کاظم(ع) در حالی که لبخند می زد. بازگشت. مدتی از این جریان گذشت تا روزی امام کاظم(ع) به مسجد آمد، آن مرد در مسجد بود، برخاست و با کمال خوش رویی به امام نگاه کرد و گفت: «اَللُّه أعْلَمُ حَیثُ یجْعَلَ رِسالَتَهُ؛ خدا آگاه تر است که رسالتش را در وجود چه کسی قرار دهد».

دوستان آن حضرت دیدند آن مرد کاملاً عوض شده، نزد او آمدند و علت را پرسیدند که چه شده این گونه تغییر جهت داده ای؟ قبلاً بدزبانی می کردی، ولی اکنون امام را می ستایی؟ او گفت: همین است که اکنون گفتم. آن گاه برای امام دعا کرد و سؤالاتی از امام پرسید و پاسخش را شنید.

امام برخاست و به خانه خود بازگشت. هنگام بازگشت، به آن کسانی که اجازه کشتن آن مرد را می طلبیدند، فرمود: این همان شخص است. کدام یک از این دو راه بهتر بود: آنچه شما می خواستید یا من انجام دادم؟ من با مقدار پولی که کارش را سامان دهد، سامان دادم و از شر او آسوده شدم.(۱)

۱- شیخ طبرسی، اعلام الوری باعلام الهدی، تهران، اسلامیه، ۱۳۹۰ هـ . ق، ج ۳، ص ۳۰۶.

پرهیز از غضب

پرهیز از غضب

مردی خدمت پیامبر رسید و عرض کرد: یا رسول الله! مرا چیزی بیاموز که باعث سعادت و خوشبختی من باشد. حضرت فرمود: «برو و غضب نکن و عصبانی مباش!» مرد گفت: همین نصیحت برایم کافی است.

سپس نزد خانواده و قبیله اش بازگشت. دید پس از او حادثه ناگواری رخ داده است؛ قبیله او با قبیله دیگر اختلاف پیدا کرده [و] مقدمه جنگ میان آن دو آماده است و کار به جایی رسیده که هر دو قبیله در برابر یکدیگر صف آرایی کرده، اسلحه به دست گرفته اند و آماده یک جنگ خونین هستند. در این حال، مرد برانگیخته شد و بی درنگ لباس جنگی پوشید و در صف بستگان خود قرار گرفت.

ناگاه اندرز پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که فرموده بود: غضب نکن، به خاطرش آمد. فوری سلاح جنگ را بر زمین گذاشت و به سوی قبیله ای که با خویشان او آماده به جنگ بودند، شتافت و به آنان گفت: مردم! هرگونه [ضرر و زیان] مثل زخم و قتل... [که] از جانب ما به شما وارد شده و علامت ندارد (ضارب و قاتلی معلوم نیست)، به عهده من است و من آن را به طور کامل از مال خود می پردازم و هرگونه زخم و قتل که ضارب و قاتلش معلوم است، از آنها بگیرید.

بزرگان قبیله پیشنهاد عاقلانه او را شنیدند، دلشان نرم شد و شعله غضبشان فرو نشست و از او تشکر کردند و گفتند: ما هیچ گونه نیازی به این چیزها نداریم و خودمان به پرداخت جریمه و عفو و گذشت سزاوار

هستیم. بـدین گونه، با ترک غضب، هر دو قبیله با یکدیگر صـلح و آشتی کردند [و] آتش کینه و عداوت در میانشان خاموش گردید.(۱)

۱- محمود ناصری، داستان های بحارالانوار، قم، دارالثقلین، ۱۳۷۷، ج ۳، ص ۲۷۷.

فصل هشتم: مبارزه با کینه و حسد

اشاره

فصل هشتم: مبارزه با کینه و حسد

خداونـد سـبحان فرمود: «أمْ یحْسُـدُونَ النّاسَ عَلی ما آتاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْـلِهِ؛ آیا حسـد می ورزند [یهود] با مسـلمانان چون آنها را خدا به فضل خود برخوردار کرد». (نساء: ۵۴)

امام صادق(ع) نیز فرمود: «إِنَّ الْمُؤْمِنَ یغْبِطُ وَ لایحْسُدُ؛ همانا مؤمن غبطه می خورد، ولی حسادت نمی ورزد».(۱)

اصـل حسـد، از کوری قلب و انکـار فضل الهی برمی خیزد که دو بال کفرنـد و ضـرر حاسـد قبل از آنکه به محسود برسـد، به خودش می رسد، مانند ابلیس که ضررش به خودش رسید و لعنت ابدی شامل حال او شد و آدم به مقام نبوت رسید.

میزان عمل کسی که حسد می ورزد، سـبک و جهنم ساز است و میزان عمل کسـی که به او حسد ورزیده می شود، سنگین و بهشت ساز است. با توجه به این نکته، قابیل برادرش هابیل را کشت و خود را به جهنم انداخت و برادرش را به بهشت فرستاد.

اگر این صفت در جان شخص حسود ملکه شده باشد، موفق به توبه نخواهد شد و همیشه آرزوی ضرر زدن به دیگران را دارد که از او یا بهترند یا بیشتر دارند.(۲)

۱- وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص ۳۶۶.

۲- یک صد موضوع، پانصد داستان، ص ۱۹۸.

پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله در روایتی می فرماید:

سِتّةٌ تُدْخَلُ النّارُ بِسِتَّهِ أشْیاءَ: اَلسُّلْطانُ بِالْجَوْرِ الْعَرَبُ بِالعَصَبیهِ وَ الدَّهاقِینُ بِالْکَذِبِ (بِالکِبْرِ) وَ التّاجِرُ بِالْخِیانَهِ وَ أهْلُ الْقُرا بِالْجَهْلِ وَ الْعُلَماءُ بِالْحَسَدِ.

شش طایفه به واسطه شش چیز داخل آتش می شوند: پادشاه به واسطه ظلم، عرب به واسطه عصبیت، کشاورزان به واسطه دروغ (کبر و خودخواهی)، تاجر به واسطه خیانت و اهل روستا به واسطه نادانی و علما به واسطه حسد.(۱)

نوح و شیطان

نوح و شیطان

بعد از آنکه حضرت نوح(ع) از کشتی فرود آمد، شیطان به حضورش آمد و گفت: تو را بر من حق و نعمتی است، می خواهم شکر نعمت تو را به جا آورم و عوض حق تو را بدهم! نوح فرمود: من اکراه دارم بر تو حقی داشته باشم و تو جزای حق مرا بدهی. بگو آنچه حق است؟

گفت: من چقدر باید زحمت بکشم تا یک نفر را گمراه کنم، تو نفرین کردی و همه به نفرین تو هلاک شدند. حال من فعلاً در آسایشم تا خلق دیگر به دنیا آیند و به تکلیف رسند تا آنها را به معاصی دعوت کنم!

به جهت ادای حق، تو را نصیحت می کنم از سه خصلت احتراز کن: اول تکبر نکن که من به واسطه آن بر پدر تو آدم(ع) سجده نکردم و از درگاه ربوبی رانده شدم. دوم از حرص بپرهیز که آدم به واسطه آن، از گندم خورد و از بهشت محروم گردید. سوم از حسد احتراز کن که به

۱- بحارالانوار، ج ۷۳، ص ۱۵۶.

واسطه آن، قابیل برادر خود هابیل را کشت و به عذاب الهی هلاک شد».(۱)

حسرت موسی(ع)

حسرت موسی(ع)

«حضرت موسی(ع) شخصی را در کنار عرش خدا در مقام عالی مشاهده کرد. حسرت برد که او نیز در چنان مقامی قرار گیرد. [پس] به خدا عرض کرد: «خدایا! چه چیز باعث شده که این شخص دارای چنین مقام ارجمندی گشته است؟

خداوند به موسی(ع) وحی کرد: او در دنیا حسود نبود و نسبت به مردم حسد نمی ورزید. به این خاطر در کنار عرش الهی قرار گرفته است».(۲)

سبب برتری

سبب برتری

ابوالقاسم جنید بن محمد بن جنید، ملقب به سیدالطائفه، از بزرگان و مشاهیر عرفان است. اصلش از نهاوند و مقیم بغداد بود. سی بار پیاده به حج رفت. پایه طریقت و شیوه عرفانی او صحو، یعنی هشیاری و بیداری است؛ برخلاف پیروان بایزید بسطامی که سکر، یعنی ناهشیاری را پایه طریقت خود قرار داده اند. وی در طریقت عرفانی خود، سخت پای بند شریعت بود. [بیشتر] سلسله های عرفانی، خود را به او منسوب می کنند. جنید در سال ۲۹۷ هـ . ق درگذشت.

۱- یک صد موضوع، پانصد داستان، ص ۳۰۹.
۲- داستان ها و پندها، ج ۶، الکُنی و الالقاب، ج ۲؛ ص ۳۳۵.

نقل است که جنید مریدی داشت که او را از همه عزیزتر می شمرد و گرامی اش می داشت. دیگران را حسد آمد. شیخ از حسادت دیگر مریدان آگاه شد، گفت: ادب و فهم او از همه بیشتر است. ما را نظر در آن (ادب و فهم) است. امتحان کنیم تا شما را معلوم گردد.

فرمود تا بیست مرغ آوردند و گفت: هر مرغ را یکی بردارید و جایی که کسی شما را نبیند، بکشید و بیارید. همه برفتند و بکشتند و بازآمدند، الّا آن مرید که مرغ را زنده بازآورد. شیخ پرسید که چرا نکشتی؟ گفت: شیخ فرموده بود که جایی باید مرغ را کشت که کسی نبیند و من هرجا که می رفتم، حق تعالی را می دیدم.

شیخ رو به اصحاب کرد و گفت: دیدید که فهم او چگونه است و فهم دیگران چون؟ همه استغفار کردند و مقام آن مرید را بزرگ داشتند».(۱)

شخصی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله او را اهل بهشت خواند

شخصی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله او را اهل بهشت خواند

انس بن مالک گوید: «با جمعی در حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بودیم که حضرت فرمود: هم اکنون در این جاده مردی از اهل بهشت می آید. ما نگاه کردیم، دیدیم مردی از انصار آمد که صورت و محاسنش را با وضویی که گرفته بود، پاکیزه نموده بود و کفش هایش در دست چپش بود. نزدیک آمد و سلام کرد.

۱- حکایت پارسایان گزیده تذکره اولیاء، ص ۲۹۸.

فردای آن روز، باز در حضور پیامبر بودیم که فرمود: هم اکنون از این جاده شخصی می آید که اهل بهشت است. نگاه کردیم دیدیم همان مرد انصاری دیروزی است.

روز سوم نیز همین موضوع تکرار شد. وقتی آن مرد آمد، پیامبر برخاست. عبدالله بن عمروعاص به آن مرد گفت: من با پدرم بگومگو کردم و سوگند یاد کردم که سه روز نزدش نروم. اگر اجازه بفرمایی، این سه روز را همراه شما باشم. آن مرد اجازه داد. من در این سه روز (آن مردی را که پیامبر او را اهل بهشت معرفی می کرد، خوب امتحان کردم) دیدم یک آدم معمولی است، دیدم شب برای شب زنده داری بلند نشد و فقط هروقت به این طرف و آن طرف می غلتید، ذکر خدا می گفت. صبح برای نماز صبح برخاست و نمازش را خواند و غیر از سخن نیک، سخن دیگری از او نشنیدم. شب دوم و سوم نیز به طور معمول گذشت.

تصمیم گرفتم عمل او را کوچک بشمارم. به او گفتم: ای بنده خدا! راستش بین من و پدرم کدورتی نیست که سه روز از او فاصله بگیرم، ولی شنیدم پیامبر تو را اهل بهشت معرفی کرد، خواستم ببینم عمل تو چیست که تو را اهل بهشت نموده است، ولی اکنون عمل بسیاری از تو ندیدم و تو را یک آدم معمولی یافتم. حال بگو بدانم چه کاری تو را به این مقام رسانده؟

مرا به نزدیک خواند و گفت: راز بهشتی بودن من آن نیست که از من دیدی، بلکه جهت و سببش این است که من به احدی از مسلمانان خیانت نمی کنم و به هیچ کس از افرادی که خداوند به آنها نعمت سرشار داده، حسد نمی برم.

عبـدالله به او گفت: اکنون فهمیـدم، همین صـفات تو را اهـل بهشت نموده است، صـفاتی که ما قـدرت به دست آوردن آن را نداریم.(۱)

عاقبت حسادت

عاقبت حسادت

در ایـام خلافـت معتصم عباسـی شخصـی از ادبـا وارد مجلس او شـد. از صـحبت هـای او، معتصم خیلی خوش وقت گردیـد و دستور داد هر چند روزی به مجلس او حاضر شود و عاقبت از جمله ندیمان (همدم و هم صحبت) خلیفه محسوب شد.

یکی از ندمای خلیفه در حق این ادیب حسد ورزید که مبادا جای وزارت او را بگیرد. به خیال افتاد او را به طریقی از بین ببرد. روزی وقـت ظهر بـا ادیب از حضـور خلیفه بیرون آمدنـد و از او خـواهش کرد به منزلش بیایـد و کمی صـحبت کننـد و ناهـار بماند. او هم قبول کرد.

موقع ناهار، سیر گذاشـته بود و ادیب از آن خوراک سـیر زیاد خورد. وقت عصر صاحب خانه به حضور خلیفه رفت و صحبت از ادیب کرد و گفت: من نمک پرورده نعمت های شـما هسـتم؛ نمی توانسـتم این سر را پنهان کنم که این ادیب که ندیم شما شده [است]، در پنهانی به مردم می گوید: بوی دهن خلیفه دارد مرا از بین می برد، پیوسته مرا نزد خود احضار می کند.

خلیفه بی اندازه آشفته گردید و او را احضار کرد. ادیب چون سیر خورده بود، کمی با فاصله نشست و با دستمال دهن خود را گرفته بود.

۱- ورام ابن ابی فراس، مجموعه ورّام، قم، مکتبه فقیه، چ ۱، ج ۱، ص ۱۲۶.

خلیفه یقین کرد که حرف وزیر درست است. نامه ای نوشت به یکی از کارگزارانش که حامل نامه را گردن بزنند.

ندیم حسود در خارج اتاق خلیفه منتظر بود و دید زود ادیب از حضور خلیفه آمد و مکتوبی در دست دارد. خیال کرد خلیفه در نامه نوشته مال زیادی به وی دهند. حسدش زیادتر شد و گفت: من تو را از این زحمت خلاص می دهم و دوهزار درهم این نامه را خرید و گفت: چند روز خودت را به خلیفه نشان مده. او هم قبول کرد.

ندیم حسود نامه را به عامل خلیفه داد و او گردش را زد. مدتی بعد، خلیفه سؤال کرد: ادیب ما کجاست پیدا نمی شود؟ آیا به سفر رفته است؟ گفتند: چرا ما او را دیده ایم. احضارش کرد و با تعجب گفت: تو را نامه ای دادیم، به عامل ندادی؟ قضیه نامه و وزیر را نقل کرد. خلیفه گفت: سؤال می کنم، دروغ نگو. بگو تو به ندیم ما گفتی: بوی دهن خلیفه مرا اذیت می کند؟ گفت: نه، خلیفه بیشتر تعجب کرد و گفت: چرا نزد ما آمدی، دورتر نشستی و با دستمال دهان خود را گرفتی؟ عرض کرد: ندیم شما، مرا به خانه خود برد و سیر به من خورانید. چون به حضور شما آمدم، ترسیدم بوی دهانم خلیفه را آزار نماید.

خلیفه گفت: «الله اکبر» و قضیه حسادت ندیم و قتل حاسد و زنده بودن محسود را برای همه حضار نقل کرد و همگان در حیرت شدند».(۱)

کار عجیب حسود

کار عجیب حسود

۱- یک صد موضوع، پانصد داستان، ص ۲۰۳.

در زمـان خلافت هـادی عباسـی، مرد نیکوکار ثروتمنـدی در بغـداد می زیست. در همسایگی او شخصـی سـکونت داشت که نسـبت به مال او حسد می ورزید. هر قدر درباره او حرف ها زد تا دامن او را لکه دار کند، نشد. تصمیم گرفت غلامی بخرد و او را تربیت کند و بعد مقصد خود را به او بگوید.

روزی، بعـد از یک سال به غلام گفت: چقـدر مطیع مولای خود هستی؟ گفت: اگر بگویی خود را به آتش بینداز، انجام دهم. مولای حسود خوشحال شد، گفت: همسایه ام ثروتمند است و او را دشمن دارم. می خواهم دستورم را انجام دهی. گفت: شب بـا هم بالاـی پشت بام همسایه ثروتمنـد می رویم، تو مرا بکش تا قتلم به گردن او بیفتـد و حکومت او را به خاطر قتلم قصاص کند و از بین ببرد.

هرچه غلام اصـرار در انجام ندادن این کار کرد، تأثیری نداشت. نیمه شب به دستور مولای حسود، گردن مولایش را بالای بام همسایه محسود ثروتمند زد و زود به رخت خواب خود آمد.

فردا قتـل حسود بر بـام همسایه کشف شـد. هادی عباسـی دسـتور بازداشت ثروتمنـد را داد و از او بازپرسـی کرد؛ بعـد غلام را خواست و از او جویا شد.

غلام دیـد که مرد ثروتمند گناهی ندارد، جریان حسادت و کشـتن را تعریف کرد. خلیفه سـر به زیر انداخت و فکر کرد و بعد سر برداشت و به غلام گفت: هرچند قتل نفس کرده ای، ولی چون جوان مردی نمودی و

بی گناهی را از اتهام نجات دادی، تو را آزاد می کنم و او را آزاد کرد و زیان حسادت به خود حسود بازگشت.(۱)

عبدالله بن ابی

عبدالله بن ابی

چون نبوت پیامبر در مدینه بالا گرفت، عبدالله بن ابی که از بزرگان یهود بود، حسدش درباره پیامبر بیشتر شد و در صدد قتل پیامبر برآمد.

برای ولیمه عروسی دخترش، پیامبر و علی(ع) و سایر اصحاب را دعوت نمود و در میان خانه خود چاله ای حفر کرد و روی آن را به فرش [پوشاند] و میان آن گودال را پر از تیر و شمشیر و نیزه نمود. همچنین غذا را به زهر آلود و جماعتی از یهودیان را در مکانی با شمشیرهای زهرآلود پنهان کرد تا آن حضرت و اصحابش پا بر گودال گذاشته در آن فرو روند و یهودیان با شمشیرهای برهنه بیرون آیند و پیامبر و اصحابش را به قتل برسانند. بعد تصور کرد که اگر این نقشه بر آب شد، غذای زهر آلود را بخوراند تا از دنیا بروند.

جبرئیل از طرف خدای متعال این دو کید را که از حسادت منشعب شده بود، به پیامبر رساند و گفت: خدایت می فرماید: خانه عبدالله بن ابی برو و هرجا گفت بنشین، قبول کن و هر غذایی آورد، تناول کنید که من شما را از شر و کید او حفظ و کفایت می کنم.

پیامبر و امیرالمؤمنین(ع) و اصحاب وارد منزل عبدالله شدند. تکلیف به نشستن در صحن خانه نمود، همگی روی همان گودال نشستند و اتفاقی نیفتاد و عبدالله تعجب نمود. دستور آوردن غذای مسموم را داد.

۱- علی دوانی، داستان های ما، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامیف ۱۳۶۶، ج ۲، ص ۱۳۸.

پس طعام را آوردند. پیامبر به علی(ع) فرمود: این طعام را به این تعویذ بر غذا قرائت نمایید:

«بِسْمِ اللهِ الشّافِی بِسْمِ اللهِ الْکافِی بِسْمِ اللهِ الْمُعافِی بِسْمِ اللهِ الَّذِی لایضُرُّ مَعَ اسْمِهِ شَیءٌ وَ لاداءٌ فِی الْأَرْضِ وَ لا فِی السَّماءِ وَ هُوَ السَّمیعُ الْعَلیمُ».

پس همگی غذا را میل کردند و از مجلس به سلامت بیرون آمدند. عبدالله بسیار تعجب نمود. گمان کرد زهر در غذا نکرده ا ند. دستور داد یهودیانی که شمشیر به دست بودند، از زیادتی غذا میل کنند. پس از خوردن، همه از بین رفتند.

دخترش که عروس بود، فرش روی گودال را کنار زد. دید زمین سخت و محکمی شده است پس بر بالای آن فرش نشست، در گودال فرو رفت و صدای ناله اش بلند شد و از بین رفت. عبدالله گفت که علت فوت [دخترش] را اظهار نکنند. چون این خبر به پیامبر رسید، از عبدالله حسود علت را پرسید؟ گفت: دخترم از پشت بام افتاد و آن جماعت دیگر به اسهال مبتلا شدند.(۱)

مسجد حسادت

مسجد حسادت

ابوعامر، یکی از راهبان و علمای مسیحی بود که در یثرب زندگی می کرد و مورد علاقه و احترام مردم آن شهر بود. وقتی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله وارد مدینه شد و در آنجا مسجدی را بنا نمود، مردم دسته دسته به دین اسلام ایمان آوردند و مسجد النّبی را مرکز فعالیت های خود قرار دادند. وقتی مردم از اطراف ابوعامر پراکنده شدند، حسادت و حس ریاست طلبی وی برانگیخته شد. او قبل از هجرت پیغمبر به مدینه، به مردم آن شهر مژده آمدن «احمد» و «موعود انجیل» را می داد، اما وقتی پیامبر وارد مدینه شد، با

۱- یک صد موضوع، پانصد داستان، ص ۱۹۹.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به دشمنی برخاست. روزی وی نزد رسول اکرم صلی الله علیه و آله رفت و عرض کرد: شما چه پیامِ تازه ای برای مردم آورده اید؟ پیامبر فرمود: «من مردم را به دینِ حنیفِ حضرت ابراهیم(ع) دعوت می کنم.» ابوعامر عرض کرد: من به دینِ حضرتِ ابراهیم ایمان دارم. بنابراین، فرقی میان من و شما نیست. پیامبر فرمود: «نه، این طور نیست. تو دین حضرت ابراهیم(ع) را با خرافات تورات و انجیل مخلوط کرده ای.» ابوعامر قهر کرد و از نزد پیامبر خارج شد.

وقتی منافقان توجه مردم را به مسجدالنبی دیدند، شروع به تفرقه اندازی نمودند. برای این کار مسجدی را در مدینه درست کردند و ابوعامر را به ریاست آن انتخاب کردند. در این موقع آیه ای از جانب خداوند نازل شد و به پیامبر دستور داد مسجد ضِرار را که باعث ضرر رساندن به اسلام و مسلمانان شده است، خراب نماید. به دستور پیامبر، چند نفر از مسلمانان، مسجد ضِرار را خراب کردند؛ زیرا این مسجد با نیت پاک و برای خدا ساخته نشده بود، بلکه منافقان به نیت پلید شیطانی خود و برای نابودی اسلام آن را بنا نموده بودند. پیامبر نیز ابوعامر را نفرین کرد و فرمود: «از خداوند می خواهم هرکدام از ما که برحق نیست، او را در تنهایی هلاک کند.» ابوعامر نیز گفت: الهی آمین.

بالأخره ابوعامر از مدینه خارج شد و به شام رفت تا مردم آنجا را که اکثراً مسیحی و یهودی بودند، بر ضدِ مسلمانان تحریک کند، اما قبل از اینکه اقداماتش به نتیجه برسد، در بیابانی از تنهایی هلاک گردید و به سزای مخالفت با رسول اکرم صلی الله علیه و آله رسید».(۱)

۱- سید عبدالحسین دستغیب، معارفی از قرآن، شیراز، کانون تربیت، ۱۳۶۲، ص ۴۹۹.

حسادت به خویشان

حسادت به خویشان

ابوبکر شیبانی گوید: «در خدمت امام سجاد(ع) نشسته بودم [و] فرزندانش [نیز] حضور داشتند. ناگهان جابر بن عبدالله انصاری آمد و سلام کرد. سپس دست امام باقر(ع) را گرفت و او را به کناری برد و آهسته به او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من خبر داد که من مردی از خاندانش را درک می کنم که نامش محمد، پسر علی بن الحسین(ع) است و کنیه اش «ابوجعفر» می باشد و فرمود: «وقتی با او ملاقات کردی، سلام مرا به او برسان». جابر این سخن را گفت و رفت.

امام باقر(ع) به خدمت پدر آمد. همراه برادران با پدر نماز مغرب را خواندند. پس از نماز، امام سجاد(ع) به امام باقر(ع) فرمود: «جابر به تو چه گفت؟» او جریان را عرض کرد.

امام سجاد(ع) به فرزندش امام باقر(ع) فرمود: برادرانت را از این جریان مطلع نکن؛ مبادا [بر اثر حسادت] با تو مکر و حیله کنند، چنان که برادران یوسف با یوسف کردند.(۱)

۱- اصول کافی، ج ۱، ص۳۰۴.

کتاب نامه

الف) کتاب

۱.ابن ابی فراس (شیخ ورام)، مجموعه ورّام، قم، مکتبه فقیه، چاپ اول.

۲.ابوالفتوح رازی، حسین، روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، مشهد، بنیاد پژوهش های اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۴۰۸ هـ . ق.

۳.استادولی، حسین، قصه های طاقدیس، تهران، نشر دانش آموز، ۱۳۷۵.

۴.استرآبادی، ضیاءالدین، الکلام یجر الکلام، تهران، مکتب قرآن، ۱۳۷۷.

۵.بهشتی، جواد، خاطرات قرائتی، تهران، مرکز فرهنگی درس هایی از قرآن، ۱۳۸۰.

۶.پاینده، ابوالقاسم، نهج الفصاحه، تهران، دنیای دانش، چاپ چهارم، ۱۳۸۲.

۷.تمیمی آمدی، عبدالواحد، غررالحکم و دررالکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶.

۸.حسینی، سید نعمت الله، مردان علم در میدان عمل، قم، دفتر انتشارات اسلامی، چاپ ششم، ۱۳۷۵.

۹.حکیمی، محمدرضا، بیدارگران اقالیم قبله، قم، دلیل ما، ۱۳۸۲.

۱۰.خسروی، موسی، پند تاریخ، تهران، اسلامیه، چاپ سیزدهم، ۱۳۷۸.

۱۱.دستغیب، سید عبدالحسین، معارفی از قرآن، شیراز، کانون تربیت، ۱۳۶۲.

۱۲.دوانی، علی، داستان های ما، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۶۶.

۱۳.رفیعی، سیدجعفر، ملاقات با امام عصر(عج)، تهران، نشر یاران قائم

علیه السلام، ۱۳۷۶.

۱۴.شمس الدین، مهدی، شنیدنی های تاریخ.

۱۵.شیخ طبرسی، اعلام الوری باعلام الهدی، تهران، اسلامیه، چاپ سوم، ۱۳۹۰.

۱۶.صداقت، سید علی اکبر، یکصد موضوع، پانصد داستان، قم، ناصر، چاپ دوم، ۱۳۸۰.

۱۷.عوفی، محمد سدیدالدین، جوامع الحکایات، تهران، سخن، ۱۳۷۴.

۱۸.فیض کاشانی، راه روشن، مترجم: عبدالعلی صاحبی، مشهد، بنیاد پژوهش های اسلامی، ۱۳۷۳.

۱۹.متقی هندی، علی، کنزالعمال، بیروت، مؤسسه الرساله، ۱۴۰۹ ه_ . ق.

۲۰.مجلسی، محمدباقر، بحارالانوار، بیروت، مؤسسه الوفاء، ۱۴۰۴ ه_ . ق.

۲۱.محمدی اشتهاردی، محمد، داستان های مثنوی، تهران، پیام آزادی، ۱۳۶۹.

۲۲.محمودی، محمدباقر، نهج السعاده، تهران، وزارت ارشاد.

۲۳.مختاری، رضا، سیمای فرزانگان، قم، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، چاپ سیزدهم، ۱۳۷۷.

۲۴.ملکی تبریزی، میرزا جواد، رساله لقاءالله، تهران، نهضت زنان مسلمان، ۱۳۶۰.

۲۵.میرخلف زاده، علی، داستان توبه کنندگان، قم، مهدی یار، ۱۳۷۸.

۲۶.________________، داستان هایی از مردان خدا، قم، مهدی یار، ۱۳۷۸.

۲۷.________________، زبده القصص، قم، مهدی یار، ۱۳۷۸.

۲۸.میرخلف زاده، قاسم، داستان های رسول خدا، قم، روحانی، ۱۳۸۰.

۲۹.ناصری، محمود، داستان های بحارالانوار، قم، دارالثقلین، ۱۳۷۷.

ص:۱۰۵

۳۰.نورالدینی، علی، داستان هایی از شأن نزول قرآن، قم، نصر، ۱۳۷۸.

ب) نشریه

۱. روزنامه فجر خزر، شماره ۲۸۳، ۲۶/۱۰/۷۷.

۲. ماه نامه دیدار، ۷ شهریور، ۱۳۸۲.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹